



# خواستگاری

یا انتخاب



م. مودب پور

« کتابی که می خواهید مطالعه کنید به صورت فیلم نامه می باشد که آقای م.مودب پور نوشته است. در این کتاب (کتاب اصلی) دو داستان وجود دارد که من یکی از آنها را می گذارم تا شما بخوانید و لذت ببرید. داستان دیگر به صورت فیلم نامه نیست و رمان می باشد و شاید خیلی از این فیلم نامه قشنگ تر نیز می باشد. امیدوارم از خواندن این کتاب لذت ببرید. این کتاب را تا آخر مطالعه کنید. توجه ای به این نکنید که فیلم نامه است چون برای شما عادی می شود.

### صحنه ی داخل مترو

« فریبا و شهره واستادن و منتظرن که مترو بیاد. در ضمن دارن با همیدیگه صحبت می کنن. تو مترو یه عده خانم و آقا هم هستن. البته بیشتر خانما هستن. »

فریبا : یه دختر ، کالا یا یه چیز فروشی نیس که بذارنش تو یه مغازه و براش مشتری بیاد و اگه پسندیدش، بیره هزاره تو خونه ش!

مریم : منکه از این جرات آ ندارم به بابام بگم من می خوام برم خواستگاری!

فریبا : پس حق انتخاب ما چی می شه؟! یعنی ما محکومیم که همیشه انتخاب بشیم؟1

حق نداریم خودمون انتخاب کنیم؟!

مریم : آخه چه جوری می شه؟! یعنی اگه ما سه تا این رسم رو عوض کنیم، دیگه از این به بعد جای اینکه پسرا بیان خواستگاریه دخترا، دخترا می رن خواستگاریه پیرا؟!

« تو همین موقع فریبا متوجه صحبت دوتا خانم که کنارشون واستادن می شه و به مریم و شهره اشاره می کنه که اونام گوش کنن »

یکی از خانها : تو بمیری مهین، صد تومن صد تومن از خرجی خونه زدم تا پول آرایشگاه رو گذاشتم کنار! بجون تو با چه بدبختی از خانه وقت گرفتم و رفتم پیش ش. به مرگ تو سه ساعت تموم زیر دستش جون دادم تا سرمو High Light کردم! ترو کفن کردم اگه دروغ بگم! همچین خودمو تند رسوندم خونه که نکنه آقا زودتر از من برسه! خلاصه یه دستی تو صورتم بردم و نشستم با ذوق و شوق تا آقا تشریف بیارن خونه.

« این خانم هر قسمی که به جون دوستش می خوره، قیافه ی دوستش بد می شه و انگار داره حالش بهم می خوره »

خانم اولی ادامه می ده : تا رسید و رفتم جلوش اما ترو تو گور گذاشتم اگه دروغ بگم، دریغ از یه نیگاه خشک و خالی!

خانم دومی : وا! خواهر داری چیز تعریف می کنی یا داری مراسم کفن و دفنت منو انجام می دی؟!!

« خانم اولی می خندد و می گه »

اوا خاک تو گورت نکن! دارم با آب و تاب برات تعریف می کنم!

خانم دومی : حالا چی شده بالاخره؟

خانم اولی : اصلا نفهمید رنگ موهام عوض شده!

خانم دومی : فقط فوق تخصص حال گیری دارن خاک بر سرا!

خانم دومی : بهش گفتم احمد متوجه هیچ تغییری نشدی؟! مرتیکه یه نیگاه دور و ورشو

کرد و گفت باز جای مبلا رو عوض کردی؟ خب کمربت می گیره، می افتی رو دستمون!

خانم دومی : گور به گور شده ها، زن خودشون به این گنده گی رو تو دو قدمی شون نمی

بینن آ! اما اگه از تو کوچه یه ...

« فریبا و دوستاش یه نگاهی یه همیدیکه می کنن و چند قدم می رن اون طرف تر و فریبا

به دوستاش می گه »

اینا سرنوشت انتخاب شده ها و برگزیدگانه ها!

« بعد با عصبانیت به دوستاش می گه »

نیگاه کنین! آینده ماهام همینه ها!

« دو تا مرد نزدیک فریبا اینا واستادن. یکی جوون و یکی عاقله مرد کچل قد کوتاه کوتاه!

شاید تا آرنج دست فریbam نیس!

دوتایی دارن با همدیگه حرف می زنن. فریبا اینا متوجه اونا می شن »

پسر جوون : آخه دایی من این دختره رو دوست دارم!

مرد کوتوله : ببین دایی جون، تو یه وقت که نمی خوای مثلاً جفت کفش بخری، تو اولین

مغازه که رفتی ، می خری؟

پسر جوون : خب نه!

مرد کوتوله : د زن م همینه دیگه ! خودت که موشاله فهمیده ای!

زن گرفتن یه جور خرید کردنه! خریدی که همیشه کلاه سر مشتری می ره! حالا حد اقل

بیست تا مغازه رو سر کن توش ، یه دونه رو بپسند و بخر و ببر بذار تو خونه ! آن! آن!

« مرد کوتوله در حال حرف زدن، با دستاشم حرکاتی انجام میده »

مرد کوتوله : اینجوری حد اقل دیگه اونجات کمتر می سوزه!

پسر جوون : یعنی شما می گین دست نیگه دارم؟

مرد کوتوله : آره دایی جون. چیزی که زیاده ، دخرت! صد تا ببین ، یکی بگیر!

پسر جوون : آخه من دوستش دارم!

مرد کوتوله : بنداز دور این حرفارو! شیک ترین و قشنگ ترین کفش که دل آدمو می بره،

فقط شیش ماه قیافه داره! بعدش عین گیوه کج و کوله می شه! اینطوری!

« با کج و کوله کردن بدن ش و صورتش یه حالت مسخره به خودش می گیره »

پسر جوون : واله چی بگم؟!

مرد کوتوله : ببین دایی ، دختر باید شرایطی داشته باشه! اول ، خوشکل باشه دوم خوش  
هیكل باشه. سوم ، تحصیلات داشته باشه. چهارم ، یه شغل پر درآمد داشته باشه.

« اینا رو می گه و با انگشتاش دست ش هم می شمره »

مرد کوتوله : پنجم ، حد اقل یه آپارتمان پشت قباله ش باشه.

« بعدش شمارش یه دستش که تموم می شه میگه »

این از این!

« بعد دست دیگه ش رو می آره بالا و شست دستش رو بلند می کنه و به پسره می گه »

حالا این چیه؟

« پسر جوون می خنده و می گه »

یه چیز بد دایی!

« مرد کوتوله بهش چشم غره می ره که پسر جوون خنده ش رو قطع می کنه و جدی می

شه و می گه »

شیش م دایی جون.

« مرد کوتوله یه چپ چپ بهش نگاه می کنه و می گه »

بعله ، شیشم باید فهمیده باشه و مرد رو درک کنه و تا شب با رفقا خواستی بری بیرون، نق

و نوق نکنه و برنامه ها رو بهم نزنه!

هفتم ، همونجور که به کار بیرونش میرسه ، خونه داری شم ترک نشه!

« دوربین فقط این دو تا مرد رو نشون می ده. پسر جوون داره با چشم و ابرو به دایی ش

اشاره می کنه و ترس تو صورتش نشسته! دایی ش متوجه نیس و داره تند حرف می زنه

«

مرد کوتوله : هشتمی شم اینکه آشپزی ش خوب باشه و از رو کتاب آشپزی تقلب نکنه!

نهم اینکه بل بله زبون باشه و هی جواب شوهرش رو نده! حالا می دونی ده لو خوشگله

رو واسه چی گذاشتم کنار؟!

واسه مادر زن!!!

شط دهم اینه! اولویت با دختر ننه مرده ش! دختر خوب اونیه که مادرش، یا به حالت طبیعی مرده باشه و یا در یک سانحه قطع نخاع شده باشه! مرحله پایین ترش اینکه نصف تن ش در اثر یه سگته فلج شده باشه! کامل که بر می گرده به اولویت اول! حالا گیرم که هیچ کدوم از اینا نبود. حد اقل یا زبونش لال باشه که نتونه بهت فحش بده، یا گوشش کر باشه که اگه بهش فحش دادی نشننه!

دختر اگه این شرایط رو داشت، می شه یه دو سالی تحملش کرد! « اینا رو می گه و می زنه زیر خنده! پسر جوون آب دهنش رو قورت می ده و خیلی ترسیده ، مرد کوتوله می گه »  
نترس! مرد باید شیر باشه! دایه ت رو نگاه کن! پا مو که می دارم تو خونه ، دیوارا شروع می کنن به لرزیدن! شیر باش پسر!

« دوربین یه نمای بزرگتر رو می گیره. تموم خانمهایی که منتظر اومدن مترو بودن، با حالت عصبی جمع شدن دور این دو تا مرد! مردای دیگه هم از ترس شون رفتن یه گوشه واستادن!

فریبا درست پشت سر مرد کوتوله واستاده. مرد کوتوله که تازه متوجه اشاره های پسر جوون شده، آروم بر می گرده طرف فریبا که پشتش واستاده. سرش درست تا سینه ی فریبا!

« تا فریبا رو می بینه که با عصبانیت داره بهش نگاه می کنه، می گه »

خانم محترم غلط کردم!

« فریبا با کیف ش محکم می زنه تو سر کچل مرد کوتوله! مرد کوتوله سرش یه تگون می خوره اما اما بلافاصله می گه »

حق مه!

**همون داخل مترو**

مرد کوتوله با حالت دویدن فرار می کنه و یه مرتبه سی چها تا لنگه کفش همزمان پشت سرش پرتاب می شه!

صحنه

« فریبا اینا سوار مترو شدن، داخل مترو شلوغه. فریبا اینا واستادن. جلوششون یه مرد رو صندلی نشسته »

فریبا: من دختری نیستم که بشینم تو خونه و برام خواستگار بیاد!  
شهره: می خوای چی کار کنی؟

« تو همین موقع همون آقا یه نگاهی به فریبا می کنه و می خواد مثلا محترمانه جاشو بده به فریبا که تا می آد بلند شه، فریبا متوجه می شه و می گه »  
خیلی ممنون آقا، خواهش می کنم بفرمائین. ما ایستاده راحت تریم.  
« آقاهم یه نگاه به فریبا اینا می کنه و میششینه و فریبا دوباره با دوستاش مشغول حرف زدن می شه »

فریبا: من خودم می رم خواستگاری!

مریم: پدرت و فریرز رو چه جوری راضی می کنی؟

فریبا: اون شو هنوز نمی دونم!

شهره: اگه گفتن نه چی؟

فریبا: جلوشون وایمیستیم!

« تو همین موقع اون آقاهه دوباره مودبانه می آد بلند شه که فریبا می گه »

خواهش می کنم بفرمائین بشینین آقای محترم! حقوق زن و مرد مساویه! ما می ایستیم و اصلا ناراحت نمی شیم!

« آقاهه دوباره می گیره می شینه. فریبا به دوستاش می گه »

نه به این لطف کردنشون، نه به اون زورگویی هاشون!

مریم: من یه همچین شهامتی ندارم اما تا هر کجا که باشه باهات هستم.

شهره : منم تا آخرش هستم.

« تو همین موقع آقاهه دوباره می آد بلند بشه که فریبا این مرتبه با عصبانیت بهش می گه  
«

آقای محترم ممنون از ادب و محبت تون! اما ما ترجیح می دیم که باستیم!

« آقاهه این مرتبه به صدا می آد و با لهجه ی ترکی می گه «

ا خانوم ول م می کنی یا نه! من دو تا ایستگاه قبل باید پیاده می شدم آخه.

### همون روز - دفتر شرکت بیمه

« فریبا تو یه دفتر، پشت یه میز نشسته، یه نظافت چی داره دفتر رو پاک می کنه و یه خانم منشی، یه سری مدارک رو آورده که فریبا امضاش کنه، وقتی فریبا امضا کرد، منشی می ره یرون و نظافت چی صورتش حالت موزیانه داره، بر می کرده طرف فریبا و یه خنده معنی دار می کنه، فریبا یه نگاه بهش می کنه و می گه «

حسین آقا زودتر تمومش کن برو بیرون.

« حسین آقا می خنده و می گه «

خانم رئیس یه خبر خیلی خیلی خوب می خوام بهتون بدم!

فریبا : چه خبری؟!!

حسین آقا : یه خبری که اگه بفهمین یه اضافه حقوق خوب بهم می دین!

فریبا : خب!

« حسین آقا می ره جلوی میز فریبا و با خنده می گه «

قراره این شب جمعه مهندس مهرداد بیاد خواستگاری شما!

« بعد دوباره می خنده و می گه «

چطور بود خبرش خانم؟

« فریبا یه مکث می کنه و بعد بحالت ذوق زدگی می گه «



راست می گی؟! حالا من یه خبر خیلی خیلی خوب بهت می دم!

حسین آقا : جون من؟! دست شما درد نکنه.

فریبا : اگه مهندس مهرداد همین شب جمعه بیاد خواستگاری من ...

« حسین آقا محکم دستاشو می زنه بهم و کیف می کنه »

فریبا : بعنوان شیرین، همون شنبه صبحش تو اخراجی!

همونجا

« جلو در دفتر فریبا، مریم و شهره و یه خانم پیر چادری می خوان وارد دفتر فریبا بشن.

یه مرتبه در دفتر وا می شه و حسین آقا خودشو پرت می کنه بیرون و پشت سرش یه

زونکن پرت می شه. درست می آد طرف پیرزن! پیرزنه بلافاصله دولا می شه و زونکن از

رو سرش رد می شه! مریم و شهره و پیرزنه می رن تو دفتر، در حالی که خیلی تعجب

کردن! »

شهره : چی شده؟!

فریبا : هیچی، مژده گونی ش رو بهش دادم! مرتیکه دیوانه!

« بعد چشمش به پیرزنه می افته و می گه »

این دفعه چی شده مادر؟! مگه بیمه بهتون پول نداد؟

پیرزن : چرا مادر، داد. خدا عوض تون بده.

فریبا : پس دیگه برای چی اومدین اینجا؟

« پیرزنه می ره می شینه و می گه »

خدا خیرشون بده، بیشترم بهم پول دادن.

فریبا : خب؟!

پیرزنه : اومدم ببینم این بیمه تون وام واسه جهاز می ده؟

فریبا : به سلامتی می خواین برای دخترتون جهیزیه تهیه کنین؟

پیرزن : دخترم؟! نه جونم! واسه جاهاز خودم می خوام!

« یه مرتبه فریبا اینا، با هم و با حالت تعجب می گن »

واسه جاهار خودتون؟!!!

خانم پیر: آره مادر. این سفر آخری که مریض خونه بودم، چشمم یه عاقله مرد رو گرفت و ازش خوشم اومد. یعنی نه اینکه خوشم اومده باشه ها! دیگه بعد از جعفر آقا خدا بیامرز و اکبر آقا خهدا بیامرز و حس آقا مرحوم و آتقی خدایامرز، اسم مرد که می آد، چندشم می شه اما بالاخره هر زنده ای زندگونی می خواد!

جونم براتون بگه، روز آخر که داشتم مرخص می شدم، رفتم بهش گفتم آقا مراد می آی آخر عمری باهم زندگی کنیم؟ اونم نه نگفت. خلاصه ازش خواستگاری کردم و با هم قرار مرا را مونو گوشتیم و ساعت دیدیم واسه همین عید که اونم از مریض خونه مرخص بشه. حالا اومدم از این بیمه تون یه پولی بگیرم واسه جاهازم!

« تا این می گه یه مرتبه فریبا اینا شروع می کنن براش کف زدن! »

## خونه ی فریبا اینا- سالن پذیرایی

« پدر و دایی فریبا دارن باهاش صحبت می کنن. پدر فریبا عصبانیه »

پدر فریبا: دختر جون، از قدیم رسم بوده که دختر به سنی که رسید باید شوهر کنه. فریبا: آره بابا جون اما چه سنی؟! منکه هنوز وقت شوهر کردنم نیس! حالا کو تا اون سن؟!

« پدر فریبا داد می زنه و می گه »

اون سن و سالی که تو می خوای شوهر کنی، دیگه اسمت دختر جوون نیس که! می شی پیرزن 1 برای پیرزن نام که دیگه خواستگار نمی آد!

«بر می گرده طرف دایی فریبا و می گه »

خان دایی چرا ساکتی؟! تو یه چیزی بهش بگو آخه!

« خان دایی که لکنت زبون داره می گه »

بـ بـ بـ بین فـ فـ فـ پدر فریبا : شب شد خان دایی! بگو دیگه!

فریبا : بابا جون ، زوده! زوده!

پدر فریبا : این راهی یه که باید بری، حالا هر چه زودتر بهتر!

فریبا : بابا جون مگه سفر آخرته؟! این چع افکاریه که شما دارین؟ خان دایی شما یه

چیزی بگین!

« خان دایی بر می گرده طرف پدر فریبا و می گه »

گوگوگوگوگوگوگو ...

پدر فریبا : خان دایی من کار دارم باید برم! زودتر بگ دیگه! گوگوش چی؟! گوگوش باید

تو عروسی شون بخونه؟!!

« فریبا که می بینه خان دایی تو حرف زدن گیر کرده می گه »

باباجون حالا یه سال دیگخ! مگه چی می شه؟

« پدر فریبا از عصبانیت داد می زنه »

حرف همونه که گفتم! امشب باید این خواستگار بیاد تو این خونه!

فریبام داد می زنه: نه! نه!

## همونه خونه - طبقه بالا- اتاق فریرز، برادر فریبا- یه اتاق شیک

« فریرز با دوستش شایان، دارن با کامپیوتر کار می کنن. شاید پشت کامپیوتر نشسته و

فریرزم کنارش. وارد چت شدن.

دورین صفحه مانیتور رو نشون می ده، طوری که نوشته هاس chat معلوم بشه. شایان در

حال کار کردن با کی بورد می گه »

با چه اسمی وارد بشم؟

فریبرز : عشرت!

« شایان یه نگاه با تعجب بهش می کنه و می گه »

اسم دیگه بلد نیستی؟!

فریبرز : چرا! عفت!

شایان : این چه اسمایی یه!

فریبرز : تو کار تو بکن! چی کار به این کارا دار! برو تو چپ = بینم!

« شایان روی کی خورد کار می کنه »

فریبرز : بزن، بچه ها من اومدم، یوهو!

« شایان چپ چپ نگاهش می کنه که فریبرز می گه »

به جون شایان اگه هر چی من می گم نزن نه من نه تو!

« شایان شروع می کنه به تایپ کردن. یه لحظه بعد رو صفحه مانیتور جوابش می آد.

نوشته می شه »

Hi ESHRAT!! LoL

فریبرز : بنویس LoL لول و در به گور پدرت!

« شایان می نویسه . جواب می آد »

U VAGHEAN ESMET ESHRATE?!

شایان : می گه تو واقعا اسمت عشرته؟

فریبرز : بزن، نه! اسم اصلی م عصمته، اما همه جا خودمو عشرت معرفی می کنم!

« شایان می خنده و تایپ می کنه. جواب می آد. شایان می گه »

می گه سخه عشرتم اسمه که رو خودت گذاشتی؟

فریبرز : پس رزیتا اسمه؟! عشرت خوبه دیگه

« بعد با حالت ناز و ادا، مثل دخترا خودشو لوس می کنه و می گه »

دلم می خواد به سن شوهر که رسیدم و عقدم کردن، وقتی آقامون می آد خونه، از همون

دم صدا کنه ...

« یه دفعه صداشو کلفت می کنه و داد می زنه و می گه »

عشرت! عشت! کجایی ضعیفه؟!

« دوباره صداشو نازک می کنه و با عشوه می گه »

منم بونم تو حیاط و داد بزوم و بگم: اینجا عبس آقا (عباس آقا) خسته نباشین،

« شایان داره نگاهش می کنه و می زنه زیر خنده »

فریرز: « زهر مار! تایپ کن اینایی که گفتم!

شایان: این چرت و پرتا چیه می گی؟

فریرز: تو تایپ کن!

شایان: منتظره! چی جوابش رو بدم؟

فریرز: بهش بگو برو گم شو بی سلیقه ی اکبری!

« شایان می خنده و یه لحظه مانیتور رو نگاه می کنه و وباره می خنده و می گه »

بین چه خبر شد! همه پسرا می خوان باهات حرف بزوم!

فریرز: بنویس چه خبرتونه ندید بدید آ! اول نوبت بگیرین، بعد یکی یکی بیان تو

!CHAT Room

شایان: خجالت بکش فریرز!

فریرز: از خدا که پنهون نیست، چرا از خلق خدا پنهون باشه؟!

« دوتایی می زنن زیر خنده »

فریرز: تو اگه ده ساعت تو VCHAT باشی، یه جمله حسابی از کسی نمی شنوی!

« یه دفعه از پایین صدای جیغ فریا می آد! فریرز اصلا توجه نمی کنه و چشمش به

صفحه مانیتوره. شایان یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

صدای فریباس!

« فریرز همونجور که حواسش به مانیتوره می گه »

چیزی نیس، داره حرف می زنه.

« صدای یه جیغ دیگه فریبا می آد »

شایان : فریبا جیغ می زنه!

« فربرز با همون حالت می گه »

صداش اینطوریه! به دلت بد نیار.

« این دفعه صدای جیغ ، همراه با صدای شکستن یه چیزی می آد. شایان با حالت

دلشوره، در حالیکه می خواد از جاش بلند شه می گه! »

بابا پایین یه خبرایی یه! صدای شکستن یه چیزی م اومد!

« فربرز با همون حالت گریه می گه »

بشین! اون موزیک متن جیغا شه!

« بلافاصله یه صدای جیغ دیگه ، همراه با چند تا صدای شکستن می آد! شایان از جاش

می پره و می گه »

تو چقدر بی خیالی فربرز! حتما یه طوری شده فریبا! پاشو بریم دیگه!

« فربرز همونجور که از جاش بلند می شه می گه »

ای بی فریبا بشم الهی!

## پایین ، سالن پذیرایی

بین فریبا و پدرش دعوا ادامه داره. دوه ا گلدو و قام شکسته و خرده هاش ریخته زمین.

فربرز و شایان با عجله از پله ها می آن پایین »

فربرز : چه خبره بابا؟ صداتون از فت تا خونه اون ورتز می آد

« تا پدر فربرز، فربرزو می بینه با عصبانیت و تحکم می گه »

همه ش تقصیر تو پدر سوخته س

فربرز: تقصیر من؟!

پدر فربرز : من این حرفا حالی م نیس باید این خواستگار بیاد خواستگاری

« فریبرز یه آن می خنده و با ذوق و خوشحالی می گه »

واسه من؟ جون بالاخره این بخت کور شده ام و ا شد

« دستاشو می کوبه به هم و می گه »

من رفتم که حاضر شم

« شایان و فریا و خان دایی و کبری خانم که خدمتکار ونهس می زنن زیر خنده. پدر

فریبرز چپ چپ بهش نگاه می کنه و آروم می گه »

حالا وقت شوخیه کره خر؟

فریبرز : شما خودتون گفتین قراره خواستگار برام بیاد! حالا بده یه بچه حرف گوش کن

پیدا شده؟

پدر فریبرز: دارم اون دختری می گفن!

فریبرز : الهی اتیش به ریشخ عمر این دختره بگیره که هر چی قسمت مه، نصیب اون می

شه!

« دوباره فریا و شایان و خان دایی و کبری خانم می زنن زیر خنده. پدر فریبرز بهش می

گه »

آخه ناسلامتی تو داداش بزرگتری یه چیزی م تو بهش بگو

فریبرز : از بس که شماها لوسش کردین دیگه حرف گوش نمی ده که

پدر فریبرز : پس مردونگی تو کجا رفته ؟

فریبرز : !...!

« برمی گرده طرف فریا و همونجور که دستاشو بحالت تهدید براش تگون می ده می گه »

گیس به سرت نمیدارم پدر سوخته! امشب سر تو میدارم لب باخچه! باید همین امب، شوهر

بکنی، بچه دارم بشی، بچه تم بذاری مدرسه! تا فردا دیلم گرفته تحویلش بدی!

« دوباره همه می زنن زیر خنده! پدرش یه نگاهی به فریبرز می کنه و حرکت می کنه که

از خونه بره بیرون. فریبرز ت اینو می بینه می گه»

ا...!با!با!

« بعد کہ می بینہ پدرش توجہ نمی کنہ و بہ خان دایی می گہ »

خان دایی صداش کن نذار بره!

خان دایی : ص ص ص ص ص ک ک ک ک ک ک ک کن .

فریبا : خان دایی ول کن! بابام رسید دفترش!

« فریبرز بر می گرده به فریبا نگاه می کنه و با کمی عصبانیت می گه »

باز تو خونه رو ریختی بهم؟!

«فریبا با لبخند سرشو میندازه پایین و هیچی نمی‌گه، فریبرز حرکت می‌کنه که بره بشینه

رو مبل. یہ اشارہ م بہ شایان کی کنہ کہ اونم برہ بشینہ، خان دایی ہنوز جلو پنجرہ، جایی

که مثلاً به حیاط دید داره واستاده . مثلاً داره پدر فریبا اینارو صدا می کنه!»

خان دایی: آقا! کاکاکاکاکاکارت دا داد! ...

«فریرز از بغل خان دایی که می‌خواد رد بشه، دستش رو می‌گیره و همونجور که با

خودش می بره می گه »

چشم کف پاش، صد تا جمله رو تو یه ثانیه مخابره می کنه بیا ولش کن خان دایی!

« فریبرز و شایان و خان دایی می شینن و فریبرز به فریبا می گه »

ببین چه شری راه انداختی! آخه تو چه مرگنه دختر؟! همه دخترا سر خواستگار پیدا نشدن

عزای می گیرن تو سر خواستگار پیدا شدن؟!!

» فریبا همونجا کہ واستادہ، یہ مرتبہ دستاشو می گیرہ جلو صورتش و گریہ می کنہ.

شایان ناراحت می شه و به فریبرز نگاه می کنه. فریبرز یه نگاه به شایان می کنه و بعد بر

می‌گرده طرف فریبا و می‌گه «

دستت رو بنداز پایین مرده شور اون جشمتو نشوره! برای منم آره؟!

« فریبا دستاشو از جلو صورتش ور می داره و معلوم می شه که گریه نکرده! بعد می گه »

داداش!!



فریبرز: داداش و خناق! این تیآرتا چیه در می آری؟

« فریبا می خنده و میره بغل فریبرز رو مبل می شینه و می گه »

داداش ترو خدا یه کاری بکن! بابا خیلی پيله کرده!

« فریبرز به کبری خانم می گه »

مبری خانم جون یه چند تا چایی بیار گلومون تازه شه!

« بعد به خان دایی می گه »

شمام که چایی می خوری؟

خان دایی: آآآآآ...

فریبرز: واسه خان دایی با آبلیمو بیار!

« فریبا بغل گوش فریبرز داد می زنه »

داداش!!

« فریبرز از جاش می پره و می گه »

ا مرض ترسیدم!

فریبا: جون من یه کاری بکن فعلا بابا ول کنه.

فریبرز: بالاخره چی؟ گیرم یه سال دیگه شوهر نکردی! اصلا بگو ببینم تو با نفس

ازدواج مخالفی یا موافق؟

فریبا: موافق!

فریبرز: خب مبارکه ایشالا! زن یکی از همین گند گُه ها که می آن بشو برو دیگه! تو که

بیچاره رو سر یه سال سه تا سخته می دی! دیگه چه غصه ای داری؟!

فریبا می خنده و می گه »

داداش همون یه سال رو چه جوری تحمل کنم؟

همه می زنن زیر خنده »

فریبرز: ببین! بابا اولتیماتوم داده، اخلاق بابا رو هم که می دونی چیه!

فریبا: آخه ...

فریرز: آخه بی آخه! پارسالم همین چیزا رو بهم گفتی! دیگه خرت نمی شم! حرف زن!

« فریبا تا می آد دوباره یه چیزی بگه فریرز زود می گه »

حرف زن! حرف زن! حرف زن!

« شایان یه نگاهی به فریبا و بعدش به فریرز می کنه و می گه »

حداقل اجازه بده که فریبا خانم، حرف شونو بزنی بعد تو مخالفت کن!

فریرز: آخه تو اینو نمی شناسی! این شروع کنه به حرف زدن، همه ما رو ایننجا خر می کنه!

« بعد بر می گرده طرف خان دایی و می گه »

بلا نسبت شما!

خان دایی: خواخوا خواخوا خوا ...

« فریرز همونجور تو دهن خان دایی رو نگاه می کنه و یه مرتبه می گه »

خاک بر سر ما کنن که مترجم زبا روسسی نداریم واسه ترجمه اظهارات شما!

« همه می خندن و فریرز به فریبا می گه »

خب، حرف زن بینم چی می گی!

« تو همین موقع کبری خانم با یه سینی چایی وارد می شه و به همه تعارف می کنه »

فریبا: من با نفس خواستگایر مخالفم!

« فریرز همونجور که چایی ش رو از تو سینی وری داره می گه »

یعنی یه کله بریم سر عقد و عروسی؟!

« فریبا می خنده و تا می آد حرف بزنه که صدا خان دایی بلند می شه »

قا قا قا

« دوربین خان دایی رو می گیره، فنجون چایی تو دست شه و با دست دیگه ش داره تو

فنجون رو نشون می ده و به کبری خانم هی می گه »

قا قا قا قا قا ...

فریبا : انگار قا قا قا می خواد بریزه تو چایی ش هم بزنه!

فریبرز : نه! انگار همینجوری داره قار قار می کنه!

خان دایی : قا قا قا شق!

فریبرز : ببین خان دایی، این دفعه سومه که جلسه رو ریختی بهم آ!

« کبری خانم می ره که قاشق براش بیاره. فریبرز همونجور که داره چایی ش رو می

خوره به فریبا می گه »

می فرمودین!

فریبا : منظورم اینه که من نمی هوام شوهر کنم! می خوام مرد بگیرم!

« تا اینو فریبا می گه، چایی می جَه تو گلوی فریبرز و فریبرزم یوف می کنه تو صورت

خان دایی! خان دایی م از هول ش فنجون چایی رو ول می ده رو شایان! همگی یه مرتبه

از جاشون می پرن! فریبرز با تعجب زیاد می گه »

چی گفتی؟!

فریبا : چرا باید ما دخترا همیشه، نهایتا از بین سه چهار نفر، یکی رو انتخاب کنیم اما شما

مردا حق دارین از بین ایم همه دختر انتخاب داشته باشین؟! کی این حق رو از ما گرفته؟!!

من می خوام مرد زندگیم رو خودم انتخاب کنم! مثلا برم تو خیابون و اگه از یه پسر

خوشم اومد ، راه بیافتم دنبالش و خونه شو یاد بگیرم و برم خواستگاریش! مثلا از در و

همسایه، آدرس و نشونی یه پسر رو بگیرم و برم دم خونه ش واستم و وقتی اومد بیرون،

تعقیبش کنم و اگه از رفتارش خوشم اومد، بگیرمش! یا مثلا از دوستم پیرسم شهره تو، تو

فامیلاتون یه پسر خوب و نجیب سراغ نداری من بگیرمش؟!!

« فریبرز و شایان و خان دایی، همونجور مات واستادن و دارن به فریبا نگاه می کنن که

فریبا می گه »

آخه چه جوری برات بگم داداش! یعنی ازت خجالت می کشم!



داداش این بود شعارایی که می دادی؟ مگه تو خوشبختی منو نمی خوای؟ مگه تو من دوست نداری؟ مگه سعادت منو نمی خوای؟ دلت می خواد که من شیش ماه بعد از شوهرم کردنم با یه بچه طلاق بگیریم؟!

فریبرز: دل من بخواد نمی شه! نامزدی و عقد و عروسی و بچه دار شدن و طلاق گرفتن هیچ جوری تو شیش ماه نمی شه!

فریبا: داداش

فریبرز: مرض! حرف همونه که بابا گفت!

«فریبا یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه»

باشه داداش، هر جوری که شماها بخواین، اما بعنوان یه برادر بزرگتر ازت بیشتر از اینا انتظار داشتم! من شوهر می کنم اما همیشه حسرت رو دارم که می تونستم با مردی که دوستش دارم زندگی بهتری رو داشته باشم! اگه افکار تحصیلکرده هامون اینطوری، وای به بیسوادامون! مادر داشتم! اگه الان مامان زنده بود، ازم حمایت می کرد و نمی داشت منو اینطوری بزور شوهر بدین!

«همه ساکت می شن، خان دایی اشک ت چشمش جمع می شه و می شینه، فریبرزم ناراحت میشه و می شینه و آروم می گه»

آخه خواهر جون یه خورده فکر کن! اینجا ایرانه! ماها همه فرهنگ خودمونو داریم! من هنوز وقتی عطسه م می گیره، یه جا وایمیستم و تو آسمون دنبال خورشید می گردم! ماها هنوز تا یکی قیچی رو بهم می زنه، بهش میگیم نزن دعوا می شه! ماها هنوز تو سال 2005 می گیم اگه به سگ آب بیاشی زیگیل دی می آری! ماها هنوز وقتی می خوایم آبجوش بریزیم زمین، قبلش آجنه ها رو خبر می کنیم که ردشن آبجوش روشن نریزه!

ماها هنوز اسیریم! اسیر این چیزا و هزار تا خرافات دیگه!

حالا تو می خوای یه همچین جایی، راه بیافتی بری خواستگاری پسرای مردم!

فریبا: همیشه یه اولین باری هس!

فریبرز : حتماً این اولین بار نصیب مای بدبخت شده؟!

شایان : فریبا خانم درست می گن. ما نباید حق انتخاب رو از ایشون بگیریم.

فریبرز : ببخشین آقای ماندلا! هوا تاریک بود نشناختم تون!

شایان : در رو واکن فریبرز!

فریبرز : صدای زنگ نیومد که!

« بعد داد می زنه »

کبری خانم! کبری خانم! انگار در می زنن!

شایان : در قفس رو می گم! « فریبرز با تعجب به شایان نگاه می کنه »

شایان : تو به عنوان یه انسان، یه آدم، الان می تونی تو همین اجتماع کوچیک، از آزادی همونوع ت دفاع کنی! چرا یه دختر، بخاطر دختر بودنش تو یه خانواده، همیشه باید تحت فرمان باشه. تحت فرمان پدر! تحت فرمان برادر! حالا این برادر می تونه جای اینکه جلوش سد بشه، کمکش کنه!

« فریبرز یه خرده فکر می کنه و می گه »

گیرم من در این قفس رو وا کردم. این پرنده نمی تونه تو این هوای کثافت پرواز کنه! جاش تو قفس امن تره! این آزادی به دردش نمی خوره!

شایان : تو کمکش کن. حالا یا می تونه از آزادیش استفاده بکنه یا نمی تونه! اون دیگه به خودش مربوطه!

« فریبرز یه نگاه به شایان می کنه و بعد فنجون چایی ش رو ور میداره و شروع می کنه به خوردنم. فریبام با یه حالت تعجب از طرز فکر شاین، بهش نگاه می کنه. یه خورده بعد فریبرز می گه »

بابامو چیکار کنم؟! گیرم من راضی شدم، اون چی؟

شایان : تو اگه رای ت باشه، همه رو می تونی راضی کنی! پاشو ، پاشو برو یه تلفن بهش بکن که پس فردا به وجدان خودت بدهکار نباشی!

« فریبرز یه لحظه مکث می کنه و بعد همونجور که به حالت عصبانی از جاش بلند می شه، می گه »

تُف به گور به پدرِ هر چی دختر اختیار سرخورده! حالا باید اون یکی اره بدیم، تیشه بگیریم!

## منزل دیگر پدر فریبرز

- پدر فریبرز و فریبرز و زن پدر ، تو سالن نشستن »

زن پدر : چه عجب فریبرز خان! راه گم کردین!

فریبرز : عجب جمال شماس. راه رو که خیلی وقته گم کردیم!

پدر فریبرز : حرف زدی؟!

فریبرز : خب ایشون یه چیزی گفتن، منم جواب دادم دیگه!

پدر فریبرز : دارم فریبا رو می گم!

فریبرز : آهان! بعله حرف زدم.

پدر فریبرز : راضی شد؟

فریبرز : بعله که راضی شد!

پدر فریبرز : خب الحمد الله.

فریبرز : یعنی با بدبختی راضی ش کردیم!

پدر فریبرز : خب، خدا رو شکر.

فریبرز : یعنی اولش می گفت اصلا اسمشو نیار! بعد کم کم راضی شد.

پدر فریبرز : خب الحمد الله.

فریبرز : خیلی سورواستاده بود اولش آ! ولی بعد راضی شد.

پدر فریبرز : خب شکر خدا.

فریبرز : خیای یه دنده س آ! اما بالا خره راضی شد.

پدر فریبرز : خب الحمدالله.

فریبرز : یعنی ...

پدر فریبرز : ا...! خفه م کردی! هرچی بود راضی شد دیگه!

فریبرز : بعله! یعنی اولش ...

پدر فریبرز : بس می کنی یا نه؟!

فریبرز : می خوام بگم اولش ...

« پدر فریبرز با عصبانیت می گه »

بعله اولش لجباز و یه دنده بود اما بعدش راضی شد! درسته؟!

فریبرز : دقیقا! اول یه دنده و لجباز ، بعد راضی.

« پدر فریبرز چپ چپ نگاهش می کنه و زن پدرش یواش می خنده »

پدر فریبرز : پس امشب خواستگارا بیان؟!

فریبرز : می خوان بیان بیان، قدم شون سر چشم. می شینیم چایی و شیرینی و میوه می

خوریم و حرف می زنیم و سرمون گرم می شه! اتفاقا خیلی م خوبه! آدم دور هم جمع می

شه و چهار نفر رو می شناسه و ...

پدر فریبرز : یعنی چی؟!

فریبرز : یعنی اینکه مهمون حبیب خداس دیگه!

پدر فریبرز : اینا مهمونی نمی آن که!

فریبرز : پس می آن چی کار؟

« پدر فریبرز یه چپ چپ نگاهش می کنه و ی گه م

می خوان بیان خواستگاری بنده!

فریبرز : ماشالله به این قد و قامت و اشتها تون! چند بار می خوای داماد بشی شما؟!

پدر فریبرز : می گم می خوان بیان خواستگاری فریبا!

فریبرز : اینو دیگه فکر نکنم راضی بشه!



پدر فریبرز : پس تو کره خر به چی راضی ش کردی که دو ساعته داری برام می گی و  
من شکر خدا می کنم؟!

فریبرز : آدم باید در هر لحظه از زندگیش، شکر خدا رو بکنه! گیرم دو تا شکرم اضافه  
کرد! راه دوری نمی ره که!

« پدرش با عصبانیت می گه »

می گم پس به چی راضی ش کردی؟!

فریبرز : به اینکه بره خواستگاری دیگه!

« پدرش اشتباهی حالی ش می شه و یه نفس راحت می کشه و می گه »

خی از اول همینو بگو دیگه!

فریبرز : خب همین!

پدر فریبرز : منم که از اول همینو گفتم! بالاخره فریبا راضی شد که بیان خواستگاری!

فریبرز : بعله، شما درست می فرمائین، جمله تقریبا تمامش درسته با یه کلمه تفاوت!

پدر فریبرز : یعنی چه؟!

فریبرز : یعنی اینکه بالاخره فریبا راضی شد که بره خواستگاری!

پدر فریبرز : بیا خواستگاری!

فریبرز : برخ خواستگاری؟

پدر فریبرز : بیان!

فریبرز : بره!

« پدر فریبرز آروم می گه »

بیان!

فریبرز : بره،

« پدرش داد می زنه می گه »

میگم بیان!

فریبرز: بره!

زن پدر: انقدر حرص نخور! برای قلبت خوب نیس!

فریبرز: خب راست می گن! انقدر بیا برو راه میندازی که قلبت نارحت می شه دیگه!

« زن پدر یه لیوان آب می ده به پدر فریبرز و اونم یه خرده می خوره و بعد می گه که »  
آدم دو ساعت با این پسر حرف بزنه و یه جمله دستگیرش نمی شه! بچه جون، یه جمله  
قشنگ می گم، توام قشنگ جواب بده! فریبا راضی یه که اینا بیان خواستگاریش یا نه؟!  
فریبرز: نه!

پدر فریبرز: یعنی چی؟!

فریبرز: بابا فریبا می خواد خودش بره خواستگاری! همین!

« پدر فریبرز یه لحظه ساکت می شه و بعد آروم می گه »

یعنی ...

فریبرز: یعنی فریبا مثل یه مرد بلند میشه و لباس شیک می پوشه و با جنابعالی و خان  
دایی و من، تشریف می بریم خواستگاری یه آقا پسر.

« پدرش داره تو مغزش این مساله رو تحلیل می کنه! یه لحظه بعد آروم می گه »

یعنی ماها همگی با همدیگه راه بیافتیم و بریم خواستگاری پسرا؟

فریبرز: بعله، ولی نه هر پسری! یه پسر خوب و نجیب و خونواده دار!

« پدر فریبرز در حال تحلیل قضیه برای خودش ، بازم آروم می گه »

گل و شیرین دستمون بگیریم و بریم خواستگاری پسرا!

فریبرز: گل و شیرین م می گیرم! خیلی م خوبه! اصلا خوب شد گفتین! ممکن بود یادمون  
بره و یه دفعه دست خالی می رفتیم!

« یه لحظه شکوت برقرار می شه و بعد یه مرتبه پدرش میز و هر چی رو که روش هست  
بلند می کنه و پرت می کنه یه طرف! بعد یه نگاه با عصبانیت زیاد به فریبرز می کنه و راه  
می افته طرف اتاقش. تا می خواد بره تو اتاقش فریبرز صداش می کنه و می گه »

نگفتین! شمام تشریف می آرین یا نه؟!  
« پدرش لحظه آخر بر می گرده و بهش می گه :  
خفه شو الاغ!

## همون جا

« زن پدر میز رو درست کرده و هر چی از روش ریخته بود زمین، جمع می کرده. گلدونم  
مثلا می ذاره رو میز و همه جی شکل اولش رو پیدا می کنه. فریبرزم آروم رو مبل نشسته  
و وقتی کار جمع و جور تموم می شه، فریبرز از جاش بلند می شه و می گه «  
باجازتون من برم.  
زن پدر: ببخشین که بد شد!  
فریبرز: برای شما خوب باشه، بدی ش مال ما! با اجازه.  
زن پدر: یه دقیقه بشین کارت دارم.  
فریبرز: نه دیگه.  
زن پدر: خواهش می کنم!  
« فریبرز یه نگاه بهش می کنه »

## همون جا

« فریبرز نشسته و زن پدر چایی براش آورده. بعد بهش سیگار تعارف می کنه «  
فریبرز: نمی کشم.  
زن پدر: بابات می دونه که می کشی.  
فریبرز: جلوی بابا م نمی کشم!

زن پدر: بابات که حالا نیس!

« فریبرز یه سیگار ور می داره و با فندک خودش، سیگار زن پدرش روشن می کنه و بعد

مال خودش رو روشن می کنه. زن پدرش می شینه و می گه »

شد شماها یه گوشه این زندگی م بدین به من؟

فریبرز: شما یه گوشه، بودین!

زن پدر: اون گوشه رو نمی گم! یه گوشه ی بار زندگی رو می خواستم!

فریبرز: همین یه خرده پیش می تونستین یه گوشه رم بگیرین!

زن پدر: اصلا حسایم نکردین؟

« فریبرز دود سیگارش رو می ده بیرون و می گه »

از این حساب کتابا بلد نبودیم!

زن پدر: اگه حساب کتاب بلد بودین، این وقتا به دردتون می خوردم!

فریبرز: داره خودشو سبک می کنه! فریبا لجباز تر از اونه!

زن پدر: شد یه بار کاری بکنین که منم یه کوچولو احساس امنیت کنم؟

« فریبرز نگاهش می کنه »

زن پدر: منم یه زن بودم! بدون حق انتخاب! بدون پشتوانه! بدون امنیت! با دو سه تا رقیب

قوی مثل شما!

« فریبرز بازم نگاهش می کنه زن پدر قندون رو می گیره جلوش و یه لبخن می زنه و

می گه »

من جای مادر شما!

« فریبرز یه قند ورمی داره و می گه »

چیزی از شما ندیدیم که کاری براتون بکنیم!

زن پدر: همین که بابا به این بد اخلاقی رو براتون نگهداری می کنم بس نیس؟

« فریبرز نگاهش می کنه و می گه »

نیت!

« بعد مکث می کنه و می گه »

الان وقت شه که نیت تون رو نشون بدین!

زن پدر: اون وقت یه گوشه مال من می شه؟

فریبرز: دل ماها کثیر الاضلاع س! خیلی گوشه داره!

« بعد یه لبخند بهش می زنه و سرشو می ندازه پاییت و فنجون چایی ش رو ور می داره.

یه لحظه بعد صدای بز و بسته شدن در می آد.

زن پدر رفته تو اتاق پدر فریبرز که باهاش حرف بزنه و راضی ش کنه »

## همون خون، دم در

« فریبرز خوشحاله. داره خدا حافظی می کنه و می ره. پدرش و زن پدرش دم در واستادن

«

پدر فریبرز: اما یادت نره! فقط یه هفته! همین!

« فریبرز یه سری تکیه می ده و بعد به زن پدر نگاه می کنه و بهش می خنده. اونم بهش

می خنده و می گه »

یه گوشه مال من؟

فریبرز: مال شما.

« دوباره هر دو می خندن »

پدر فریبرز: گوشه چیه دیگه؟!

فریبرز: هیچی! یه گوشه ی کارو می گیم!

## خونه فریبا اینا، داخل سالن

« فریبا و شایان و خان دایی نشستند. فریبرز در حالی که آروم آروم دانه برای خودش  
شعر می‌خواند، از راهرو می‌آمد تو سالن و می‌آمد طرف اونهای دیگه »

دوباره می‌سازمت وطن  
اگر چه با خشت جان خویش  
ستون به سقف تو می‌زنم  
اگر چه با استخوان خویش  
شایان : چی شد؟!

« فریبرز آروم می‌ره سر جاش می‌شیند و دو تا سیگار از تو پاکت در می‌آرد و روشن  
می‌کنه و یکی ش‌رو می‌ده دست شایان می‌گه »  
اصلا فکر نمی‌کردم بابام انقدر آدم خودداری باشه!  
« فریبا با ذوق و شوق می‌گه »

چی گفت داداش؟!  
فریبرز : وقتی حرفامو بهش زدم، فقط گفت خفه شو الاغ بعد گذاشت و رفت! خیلی یه‌ها  
که یه پدر انقدر راحت و صمیمانه با پسرش ارتباط برقرار کنه!  
« همه یه لحظه خشکشان می‌زنه و بعد شایان می‌گه »  
فقط همینو گفت؟!

فریبرز : نه، خیلی چیزای قشنگ دیگه م‌داشت بهم بگه اما نگفت! ناگفته‌هاش اکثرا پیام  
بود! یعنی پیام رو به من می‌داد، اما مخاطبش تموم فک و فامیل و دوست و آشنا و در و  
همسایه مون بودن! فقط خدا پدر سپیده خانمو بیامرزه و بابام پیام رو گذاشت که تو خلوت  
بهم بده!

شایان : بالاخره جواب چی بود؟!  
« فریبرز یه لبخند می‌زنه به شایان و می‌گه »

می‌خواهی تموم جواب رو بشنوی؟! بپر همین الان هنوز الان هنوز سر حاله، یه زنگ بزن  
بهش!

ساساین : ا...! لوس نشو دیگه!

فریرز : هیچی بابا! اول در سخنان پیش از دستور حسابی به تموم کس و کار من سلام جداگانه و علیده فرستاد! در دستورم گفت فقط یه هفته مهلت دارین! سر یه هفته باید یه داماد بهش معرفی کنیم! بدیهی ست پس از موعد مقرر، در صورت عدم اعتراف صریح یک نفر به دامادی، خودبخود وبصورت اتومات، یه داماد تسخیری، خودش برامون پیدا می کنه و ور می داره می آره، خونه!

« یه لحظه سکوت بر قرار می شه و بعدش شایان می گه »

دیگه چیزی نگفت؟

« فریرز یه نگاهی بهش می کنه و می خنده و می گه »

گوشتو بیار، در گوش ت بگم دیگه چیا می گفت!

« شایان بهش چپ چپ نگاه می کنه که فریبا می گه »

یه هفته که خیلی کمه!

فریرز : حکم قابل استیناف نیس!

فریبا : تو یه هفته من چیکار کنم داداش؟!

« فریرز در حالیکه داره سیگارش رو خاموش می کنه می گه »

والا شرایط با شرایط فرق می کنه! اگه یه همچین ضرب العجلی به من می دادن، من همین الان یه تک پا بلند می شدم می رفتم جلو یه دونه از این دانشگاه های آزاد، واحد دخترونه! تعطیل شده نشده، از بین دویست سیصد نفر دختر، یه دونه شیزین و آبدار و رسیده شو سوا می کردم و می داشتم تو پاکت و می آوردم خونه تحویل می دادم! اما وضع تو با من فرق می کنه! من می تونم یه دختر دانشجو بگیرم اما تو نمی تونی یه پسر دانشجو بگیری! سن ش به ازدواج نمی خوره!

« فریبا یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

من اصلا فکر این مهلت کم رو نکرده بودم!

« فریبرز یه نگاه به فریبا و بعدش یه نگاه به شایان می کنه و می گه »

دیدی حالا اگه در قفس م واکنی، تو این هوا نمی شه پرواز کرد؟!

شایان : تو اگه بخوای می شه!

فریبرز : یه چیزی بهت می گم که هم آت بشه و هم نونت آ!!

شایان : جدا هیچ فکری، ایده ای تو کله ت نیس؟

فریبرز : ایده که دارم اما یه خرده سختع؟

« فریبا ذوق می کنه و می گه »

باشه، تو فقط بگو داداش!

فریبرز : امروز مسابق هی فوتباله. چطوره بریم بلیت بگیریم و بریم استادیوم آزادی؟!

اونجا می تونی از بین صد هزار کاندیدا، دست یکی رو بگیری و زنش بشی یعنی مرد

بگیری! انتخاب از این بهتر نمی شه! از بین صد هزار نفر! والا که مردشم هستیم یه همچین

امکان خوبی در اختیارمو نیس!

« شایان و خان دایی می زنن زیر خنده، فریبا می ره تو فکر و می گه »

اتفاقا بدم نگفتی! حالا گیرم پنجاه شصت هزار نفرشون واجد شرایط نباشن. بازم می مونه

چهل هزار نفر! بد نیست!

« فریبرز و شایان و خان دایی یه نگاهی به فریبا که هنوز تو فکره می کنن و فریبرز می

گه »

رو تو برم! چهل هزار نفر! تازه بد نیس؟!

فریبا : نه نه ! یعنی خوبه!

فریبرز : اشتباه کردم! تا ده روز دیگه هیچ مسابقه ای برگزار نمی شه! مگه اینکه بریم

رئیس فدراسیون فوتبال رو ببینیم و ازش خواهش کنیم تو مدت قانونی ما، لطف کنه و یه

مسابقه برگزار کنه!

« فریبا همونجور که تو فکره یه مرتبه می گه »



مسابقه والیبال چی؟ والیبال م برگزار نمی شه تو این هفته؟!  
فریرز: نه اون فایده نداره! آخر آخرش، سالن پریم که باشه، می شه دو هزار نفر! ورزش  
والیبال زیاد طرفدار نداره! باید یه فکر اساسی کرد!  
« بعد یه نگاه به فریبا می کنه و می گه »  
دختر جدی گرفتگی حرف منو؟! همین یه کارمون مونده که بیفتیم بین تماشاچیا دنبال مرد!  
« بعد یه دفعه می گه »  
آهان! پیدا کردم!  
« همه با هم می گن »  
چی؟!

فریرز: یه آگهی می دیم تو روزنامه واسه هنر پیشگی! می گیم مثلا احتیاج به یه هنرپیشه  
ی مرد خوش تیپ و قیافه داریم که جلوی خانم ... بازی کنه! چطوره؟!

## شب - پشت بوم خونه فریبا اینا

« فذیبا می ره لب پشت بوم بغلی و چند تا سوت، به حالت رمز می زنه و کمی بعد صدای  
پا میاد و بعدش شهره پیداش می شه و تا می رسه و می گه »  
چقدر طول دادی؟! چی شد بالاخره!  
« فریبا آروم می خنده و با دستش علامت پیروزی رو نشون می ده (V). دوستش یه هورا  
می کشه و می گه »  
بذار مریمم صدا کنم!  
« تند می دوئه اون سر پشت بوم و چند تا سنگ میندازه تو حیاطشون و کمی بعد سر و  
کله مریمم پیدا می شه. بعدش صدای یه جیغ خوشحالی می آد و شهره و مریم می آن رو  
پشت بوم فریبا اینا و تا می رسن مریم با خوشحالی به فریبا می گه »

چه جوری گول شون زدی و راضی شون کردی؟!

فریبا : گول شون نزدِم! یعنی داداشمو نمی شه گول زد! خیلی زرنگه!

شهره : پس چیکارش کردی؟

فریبا : خرش کردم!

« سه تایی می زنن زیر خنده و یه خرده بعد شهره با حالت نرانی می گه »

حالا تو مطمئنی که این کار درسته؟

فریبا : هر کسی، هر وقت از حق و حقوقش استفاده کنه درسته!

شهره : یعنی می گم بعدش برات بد نشه!

فریبا : من کاری بدی نمی خوام بکنم فقط می خوام همسرم رو خودم انتخاب بکنم!

بین! خدا ماها رو آزاد آفریده! شماها به من بگین! فرق ما مثلا با خر و الاغ چیه؟

« مریم و شهره یه فکر می کنن و بعد می گن »

مریم : گوشاشون درازه!

شهره : دم دارن!

فریبا : گم شین! دارم جدی حرف می زنم! فرق ما با اونا عقل مونه! من فقط تولدم به

اختیار و انتخاب خودم نبود! بقیه ش رو خودم انتخاب کردم! شیر خوردم چون برام خوب

بود! اگه بد بود نمی خوردم! غذا خوردم! اگه بد بود نمی خوردم! بازی کردم! اگه بد بود

نمی کردم! درس خوندم! اگه بد بود نمی خوندم! دانشگاه رفتم، تفریح کردم! موسیقی

گوش دادم! شاد بودم! همه اینا رو انجام دادم چون خوب بود! همه شم به انتخاب خودم

بود! حالا چه دلیل داره که انتخاب یکی دیگه شوهر بکنم؟! این یکی م می تونم خودم

انتخاب کنم!

« بعدش می ره تو فکر و می گه »

فقط می ترسم که نکنه همه جوانب رو در نظر نگرفته باشیم! ولی خب، مهلت کمه! فعلا با

همین اطلاعات و تدارکات کم شروع می کنیم! خب ، نقشه ها!

«مریم بلافاصله سه چهار تا نقشه بزرگ لوله شده از یه گوشه پشت بوم می آره و پهن می کنه رو پشت بوم و چند تا سنگ میندازه چهار طرفش و می گه «  
همه نقشه ها (1/1000) یک هزارمه. توش جزئیات دقیقا نشون داده شده. منطقه شهرک غرب، جردن، خیابون فرشته، زعفرانیه و فرمانیه. خونه هایی که با ضربرد (x) قرمز مشخص شدن، در درجه اول اهمیت قرار دارن. خونه های با علامت (x) و با رنگ سبز، مرحله دوم.

ساکنین هر خونه با نقطه نمایش داده شدن. نقاط نارنجی مربوط می شن به پدر و مکادر، نقاط زرد، دختر خونه، نقاط بنفش پسر تو خونه.  
«شهره یه چراغ در می آره و روشن می کنه و می گیره رو نقشه. هر سه تا شون رو نقشه خم شده «

فریبا: ما رفعت زیادی نداریم! فقط یک هفته!

مریم: قابل تمدید؟

فریبا: فکر نکنم. باید اهداف گلچین بشن!

شهره: قبلا انجام شده.

«یه LABTAP رو از یه جا می آره و بازش می کنه می گه «

مورد درجه اول.

«بعد با کامپیوتر کار می که و می گه «

خیابون فرشته، نام، سهیل، نام خانوادگی، تیموری، سن، سی سال. میزان تحصیلات، لیسانس. شاغل. محل کار، کار خونه پدرش. تک فرزند خانواده س.

فریبا: روش مطالعه شده؟

شهره: آره، وارد چت نمی شه. به تلفن های ناشناس جواب نمی ده. در مقابل فوت کردن توگ وشی تلفن، تنها عکس العملش قطع کردن تلفنه. پسر خیلی خویبه! منکه خیلی چشمم گرفت تش!

« فریبا یه حالت پسرونه می گه »

جون شهره اگه خیلی چشمت گرفت تش، بی خیالش شیم!

« شهره با همون حالت جواب می ده »

نه تو نمیری! مبارک باشه، مفت چنگت!

فریبا: می گم اصلا بیا تو بگیرش! بی تعارف می گم والا!

شهره: فدای مرام ت! تو بگیریش انگار من گرفتم! چه فرقی می کنه؟

« سه تایی می زنن زیر خنده و فریبا می گه »

ساعتاً تونو میزون کنین. ساعت 22/15 دقیقه.

« همه تنظیم می کنن »

فریبا: عملیات، فردا راس ساعت 8 صبح شروع می شه.

« بعد دستش رو می اره جلو و می گه »

به امید پیروزی!

« همه دخترا دست راست شونو می ارن جلو و میذارن رو همدیگه. همه دستا ظریف و

لاک زده، انگشتر و دستبند. بعد نوبت دست چپ می شه. به حالت علامت اتحاد. بعد فریبا

می زنه زیر خنده و با یه دستش، محکم کی زنه رو آخرین دست! مثل نون ببر کباب بیار

که صاحب دست یه جیغ می کشه و شروع می کنن به بازی و می خندن! »

## بیرون - داخل یه پڑو

« شهره پشت فرمون نشسته و فریبا و مریم، یکی جلو و یکی عقب نشستن، ماشین در

حال حرکت که یه مرتبه فریبا می گه »

بگیر بغل!

« شهره ماشین رو می آره سمت راست و می زنه رو ترمز! کمی جلوتر، یه پسر تو خیابون  
واستاده منتظر تاکسی یه، فریبا پسره رو نشون می ده و می گه »

چطوره بچه ها؟

مریم: بد نیست!

فریبا: برو جلو سوارش کنیم.

« شهره حرکت می کنه و می ره جلو پسره می ایسته و فریبا شیشه رو می کشه پایین و به  
پسره می گه »

کجا تشریف می برین، برسونیم تون.

« پسره جا می خوره و می گه »

خیلی ممنون، مزاحم نمی شم.

فریبا: چه مزاحمتی؟ بفرمائین خواهش می کنم!

« پسره که تو صورتش حالت بلا تکلیفی معلومه، می گه »

خیلی ممنون ولی فکر نکنم مسیرمون یکی باشه!

مریم: اتفاقا برعکس! ماهام همونجا می ریم که شما می خواین برین!

فریبا: نترسین آقا پسر! فقط می خوایم کمک کنیم!

« تا فریبا می گه نترسین پسره، انگار که بهش برخوردده باشه، با اکراه در عقب رو و می  
کنه و سوار می شه. شهره، با قفل مرکزی، درها رو قفل می کنه! تا ضامن در طرف پسره  
می ره پایین، پسره وحشت می کنه اما هیچ نمی گی. شهره حرکت می کنه که فریبا به  
پسره می گه »

ببخشین، حضرتعالی چند سال شونه؟

« پسره حالت اضطراب داره. فریبا برگشته و نگاهش می کنه. مریمم همینطور. شهره م  
آینه رو رو طرف اون بر می گردونه و از تو آینه نگاهش می کنه. همه شونم یه لبخند  
خطرناک رو لب شونه! »

پسره : 29 سال.

« مریم آروم آروم سرشو بالا و پایین می بره و می گه »

ماشاله! ماشاله! ببخشین، متاهل تشریح دارین؟

پسره : خیر، اما کم کم دیگه خیال شو دارم.

« فریام همونجور که برگشته و به پسره نگاه می کنه، آروم آروم سرشو بالا و پایین می

بره و می گه »

ایشاله! ایشاله!

شهره : با پدر و مادرتون زندگی می کنین؟

پسره : بعله خانم!

« حالا دیگه پسره ترسیده! »

فریبا : الان می خوام کجا بری پسر جون؟!

« پسره که دیگه کاملاً ترسیده، با حالت التماس می گه »

ببخشین، شما، خ خ خ فاش شب که نیستین؟!

« هر سه تا دخترا سرشونو به حالت منفی تکیه می دن »

پسره : از این خانمام که پسر رو می برن دل و روده شونو در می آرن و میفرستن خارجم

نیستین ؟

« بازم دخترا با لبخند سرشون تکیه می دن. پسره که دیگه گریه شو گرفته می گه »

پس با من چیکار دارین؟!

فریبا : می خوام برسونیمت پسر جون! نترس!

پسره : بخدا من از اوناش نیستم!

« فریبا باز آروم می گه »

می دونیم که نیستی، فقط می خوام یه خرده باهات حرف بزیم. بشرطی که بهمون راست

بگی!

پسره : چشم خانم!

فریبا : تو اگه ازدواج کنی، به همسرت خیانت می کنی؟

پسره : گه می خورم من خانم جون!

« دخترا همه با هم با حرکت سر می گن »

آفرین! آفرین!

فریبا : تو اگه یه روزی ازدواج کنی به همسرت زور می گی؟

پسره : من غلط می کنم خانم جون!

« دخترا همه با هم با حرکت می گن »

باریک اله! باریک اله!

فریبا : پسر جون بگو ببینم، تو فکر می کنی که مرد موجود برتره؟

پسره : به مرگ مادرم اگه من یه دفعه این فکرو کرده باشم!

« دخترا با حرکت سر و تائید می گن »

آفرین! آفرین!

فریبا : ببین عزیزم، تو خیال می کنی اگه یه دختر بیاد خواستگاری تو، کار بدی کرده؟

پسره : من به گور پدرم می خندم از این خیالا بکنم! اصلا باعث افتخار منه!

« بازم دخترا در حالیکه سرشونو تکون تکون می دن می گن »

باریک اله! باریک اله!

« فریبا در حالی که هنوز همونجور برگشته و پسر رو نگاه می کنه می گه »

نه، خوبه!

شهره : آره، منم پسندیدمش!

« مریم که با نگاه خریدار پسره رو نگاه می کنه می گه »

همچین پرو و پیمون م هس!

« فریبا در حالی که چشمش به پسره س به مریم می گه »

می خوی این یکی رو تو ورش دار! من می رم سراغ بعدی.  
« پسره که پاک قاغیه ر باخته، با حالت گریه به مریم نگاه می کنه و می گه »  
شما قراره منو ردارین؟!

« مریم فقط بهش لبخند می زنه که پسره شروع می کنه به گریه کردن و می گه »  
به قرآن من نون آور پدر و مادر و دو تا خواهرام! برین تو محل بیرسین! از دیوار صدا  
در می آد که از من در نمی آد! من تا حالا سرموتو محل بلند نرکدم! یه نفر از من شکایت  
نداره! ترو خدا منو ور ندارین! من اصلا بدرد بخور نیستم! ولی یه دوس دارم خیلی به کار  
شماها می آد! اگه بذارین من برم، هر جا خواستین می آرمش و تحویل تون می دم! دهن  
مم قرص قرصه! به هیچ کس نمی گم شماها دارین چیکار می کنین! من اگه یه ساعت دیر  
کنم مادرم سخته می کنه!

« تو همین موقع ماشین می رسه پشت چراغ قرمز و تا م یایسته، پسره ضامن در رو می  
زنه بالا و خودشو پرت می کنه از ماشین بیرون! وقتی خیالش راحت می شه که در امانه،  
بلند می شه و با داد و فریاد می گه »

مگه شماها خوار مادر ندارین؟ مگه شماها ناموس ندارین که می افتین دنبال ناموس  
مردم؟! آی هوار! مردم برسین!

« تو همین موقع دو سه تا پسر جوون دیگه می آن دور و رش و هر کدوم ازش می پرن »  
چی شده؟!

چیکارت کردن؟!

اذیتت کردن؟!

« پسره با حالت فریاد و گریه می گه »

به زور نشوندنم تو مکاشین و هی زیر گوشم پیچ پیچ می کردن!  
« یکی از پسرا یه چیزی آروم در گوشش می گه و که پسره با همون حالت می گه »  
نه الحمدلله! یعنی زود خودمو از ماشین پرت کردم بیرون!



« بعد شروع می کنه به گریه کردن. پسرا که متاثر شده ، ازش می پرسن »

آخه چی ازت می خواستن؟!

پسره : به هوای اینکه می خوانن منو برسونن سوارم کردن و ازم خواستگاری کردن!

« پسرایه نگاه به این پسر می کنن و یه نگاه به فریبا اینا و بعد یه مرتبه همگی می دوئن

می رن جلوتر، تو خیابون، جلوی ماشین فریبا اینا، کنار خیابون، مثل مسافرا می ایستن و

به فریبا اینا می گن »

بیخشین، مستقیم می خوره؟

بیخشین، لطفا همین چهار بعدی؟

عذر می خوام، پای من درد می کنه، اگه می شه دو قدم اون طرف ترا!

« ماشین فریبا اینا گاز می ده و می ره »

## همون روز - داخل یه پارک

« فریبا و شهره و مریم رو یه نیمکت نشستن و دارن با همدیگه حرف می زنن. روبروی

فریبا، کمی اونظر تر، یه پسر جوون نشسته ولی پشت ش به فریبا ایناس. فریبا همونجور

که حرف می زنه، گاه گاهی م به پسره نگاه کی کنه. »

فریبا : سه تایی پسره بدبخت رو سوار کردیم و داریم ازش بازجویی می کنیم! خب معلومه

که می ترسه!

شهره : این پسرا گردن کلفت دسته جمعی ن! تنها که باشن از موش م ترسوترن!

« فریبا یه نگاه دیگه به پسره که اون طرف تر نشسته می کنه. دو تا دختر از جلوی پسره

رد می شن اما پسره حتی سرشو بلند نمی کنه که نگاه شون کنه »

فریبا : ما که نیودمی بترسونیم شون!

مریم : بچه ها Case اصلی دیر نشه!

شهره : نخ ، هنوز وقت داریم.

« فریبا در حالی که داره به اون پسره که اون طرف رو نیمکت نشسته و پشت ش به فریبا

ایناس نگاه، می گه »

بچه ها اون چطوره ؟

« مریم و شهره م متوجه پسره می شن »

فریبا : از وقتی اومدیم اینجا، من تو کوک شم. دختر از جلوش رد می شه، سرشو بلند نمی

کنه!

مریم : خب این دفعه خودت تنهایی برو باهاش صحبت کن!

فریبا : اول چک کنین ببینین شرایط ش با تعرفه ما جورده؟

« تو همین موقع پسره یه لحظه بلند می شه و می ایسته و دوباره می شینه »

شهره : تناسب اندام 19.

فریبا : نجابت و پرهیز از چشم چرونی و عدم گردش سر به طرفین جهت هیزی و پدر

سوختگی 20.

مریم : سنگینی و متانت 20.

شهره : حفظ شئونات مردونگی 20.

مریم : کالا با استاندارهای ما مطابقت داره.

« فریبا بلند می شه و می ره طرف پسره و تا می رسه پشت ش، می گه »

ببخشین آقا!

« پسره تا سرشو بر می گردونه طرف فریبا، دوربین صورتش رو می گیره! آرایش کامل

داره! ریمل و سایه چشم و رژ لب و گونه! زیر ابروشم ور داشته! تا بر می گرده طرف

فریبا با حالت اواخواهری می گه »

جونم بگو!

« فریبا یه نگاه بهش می کنه و بر می گرده طرف مریم و شهره از همونجا داد می زنه و می گه »

انضباط!

« مریم و شهره از همونجا با دست ازش می پرسن یعنی چند؟ فریبام از همونجا با دستش و انگشتاش عدد صفر رو نشون می ده!!

همون روز - تو یه کوچه خلوت بالای شهر

« فریبا و مریم و شهره تو ماشین نشستن. ماشین یه گوشه پارک کرده. هر سه تا عینک دودی زدن »

فریبا : این یکی رو نباید بترسونیمش و فراریش بدیم! باید عملیات خیلی دقیق و حساب شده باشه! خب! وضعیت بگیرین!

« اینو می گه، مریم پیاده می شه و می ره »

فریبا : ساعت خروج؟

شهره : 11 صبح.

« موبایل شهره زنگ می زنه »

شهره : به گوشم!

**همون کوچه - مریم وسط کوچه. تو پیاده رو واستاده و داره  
با موبایل حرف می زنه**

مریم : سوژه در حال خروج از خونه س! تمام!

**داخل ماشین - همون کوچه**

« فریبا و شهره تو ماشین نشستن . شهره داره با موبایل با مریم صحبت می کنه. وقتی حرف مریم رو می شنوه می گه »

شهره : شنیدم، تمام!

« بعد به فریبا می گه »

مورد از خونه خارج شد!

فریبا : بگو بگوش باشه.

« شهره تو موبایل می گه »

بگوش باش، تمام!

## همون کوچه

« یه پسر با یه کیف سامسونیت داره از تو پیاده رو می ره. چند قدم عقب ترش، فریبا تعقیبش می کنه و پشت سر فریبا، شهره که موبایلش دست شه حرکت می کنه. دوربین مریم رو نوشون می ده که سر همون کوچه، اون طرف خیابون، تو پیاده رو واستاده و از دور مواظب فریبا ایناس »

فریبا : آقا!

« پسره می ایسته و بر می گرده طرف فریبا و می گه »

بفرمائین!

فریبا : می تونم چند لحظه باهاتون صحبت کنم؟

پسره : خواهش می کنم!

فریبا : مطمئن هستم که شما فرد فهمیده ای هستین.

پسر : خواهش می کنم، لطف دارین!

فریبا : من، شما و خونوداتونو، دورادور می شناسم و به عنوان یه خواستگار خدمت تون رسیدم.

« پسره می خنده و می گه »

اگه شما بنده و خونواده م رو، همونطور که فرمودندین، می شناسین، باید حتما مطلع باشین که ما دختر نداریم!

فریبا : کاملاً با اطلاعم. من جهت خواستگاری از خود سر کار خدمت رسیدم!

« پسره با تعجب می گه »

بنده؟! یعنی شما اومدین خواستگاری من؟!!

« بعد می خنده و می گه »

دوربین مخفی یه؟!!

فریبا : نخیر! هیچ دوربین مخفی ای در کار نیس! من برای ازدواج از دوستانم یه پسر آقا و نجیب و خونواده دار و با اصالت رو می گرفتم که شما رو بهم معرفی کردن.

« پسره باز می خنده و دور و ورش رو نگاه می کنه و می گه »

دوربین مخفی یه؟!!

فریبا : خدمتون عرض کردم که! هیچ دوربینی مخفی ای در کار نیس! اگه به عرایض من گوش بدین متوجه منظورم می شین!

پسره : آهان! مسابقه ی رادیویی یه؟

فریبا : خیر آقای محترم!

پسره : پس چی؟

فریبا : توجه بفرمائین! من قصد مرد گرفتن دارم. به همین خاطر شمارو برای این مسئله در نظر گرفتم و انتخاب کردم.

« پسر دوباره می خنده و می گه »

آهان! از این نظرسنجی هاس! مال تلویزیونه؟!!

فریبا : نخیر! چرا متوجه نیستین؟! من می خوام شمارو برای خودم بگیرم!

« خنده از روی لب پسره محو می شه و می گه »

مامورین؟! من کاری نکردم که بگیرن م!!

« بعد این ور و اون ورو نگاه می کنه و دوباره می خنده و می گه »

دوربین مخفی یه!

« فریبا که عصبانی شده، سرش داد می زنه و می گه »

زهر مارو دوربین مخفی یه! کو دوربین؟! تو اصلا اینجاها دوربین می بینی؟!

« پسره این ور و اون ورو نگاه می کنه . دوباره می خنده و می گه »

دوربین مخفی یه! تو کیف تون کار گذاشتین!

فریبا : اگه یه بار دیگه بگی دوربین مخفی یه، همچین می زنم تو دهن ت کخ دندونات

بریزه تو دهن تا! مثل آدم واستا و هر چی ازت می پرسم جواب بده!

« خنده از صورت پسره می ره و یه نگاه به شهره که دیگه نزدیک فریبا شده می کنه.

وقتی موبایل رو دستش می بینه، کمی می ترسه و عقب عقب می ره که فریبا می گه »

ترس! فقط چنی تا سوال ساده س!

« پسره پا میذاره به فرار که فریبا به شهره می گه »

بزن به مریم! بهش بگو سوژه فرار کرد! راشو ببنده!

« شهره تو موبایل حرف می زنه، دوربین مریم و نشون می ده. اونم موبایل در گوش شه و

وقتی جریان رو می فهمه، تند می دوئه اینطرف خیابون و جلوی راه پسره رو می بنده.

پسره تو بیست قدمی که مریم رو می بینه، می ایسته و بر می گرده پشت سرش رو نگاه

می کنه. فریبا و شهره، از عقب، آروم آروم می آن طرفش و مریمم از اون طرف! پسره که

خیلی ترسیده شروع می کنه زنگ همون خونه ای رو که جلوش واستاده، زدن! بعدش

کیف ش رو میندازه زمین و با مشت می کوبه به در و هی داد می زنه و می گه »

خواهش می کنم! واکنین! جونم در خطره! خواهش می کنم!

«دوربین چند تا پنجره رو نشون می ده که یکی یکی بسته می شن! بعد پسره که نا امید می شه، بر می گرده و پشتش رو می ده به در و هونجور می ایسته و به حالت تسلیم در مقابل یه اتفاق، چشماشو می بنده که تو همین موقع صدای ترمز ماشین می آد! پسره چشماشو وا می کنه. سه تا ماشین که تو هر کدوم چهار تا مرد نشستن جلوشون می ایستن! یه مرتبه در تمام ماشینا وا می شه و همه مامورا پیاده می شن، و همه اسلحه هاشونو می کشن بیرون و به فریبا اینا و پسره ایست می دن و یکی شون می گه»  
تکون نخورین! همه تون به جرم اعمال بی ناموسی باز داشتن!  
«پسره خودش، زد کیف ش رو و ور می داره و میدوئه و می پره تو ماشین!»

## داخل یه ساختمون

«یه مامور، فریبا و مریم و شهره رو می بره و در یه اتاق رو وا می کنه و فریبا اینا می رن تو و مامور در رو قفل می کنه. دوربین فقط فریبا اینا رو نشون می ده که پشت در قفل شده می ایستن. کمی بعد که بر می گردن، متوجه می شن که تو اتاق (بازداشگاه) سر از دختره! سه تایی تعجب می کنن! چند تا دخترا می آن طرف فریبا اینا. فریبا با تعجب از یکی شون می پرسه»

شماها اینجا چیکار دارین؟!

دختره: همون کاری که شماها می کنین!

«همه می خندن»

فریبا: به چه جرمی گرفتن تون؟

دختره: ماها داشتیم بی سر و صدا کاسبی مونو می کردیم که گرفتن مون!

«همه می زنن زیر خنده. فریبا و مریم و شهره نمی خندن. یکی دیگه از دخترا می گه»

حتما گرون فروشی می کردی، واحد حمایت از مصرف کننده جلب ت کرده!

« دوباره بقیه می خندن »

فریبا : یا شایدم داشتی خیلی ارزون می فروختی!

« همه سکوت می کنن. دختره می آد جلو فریبا و می گه »

دیگه الان همه دارن فروشنده می شن!

« فریبا یه نگاهی بهش می کنه و می گه »

آره، چوب حراج خوردیم!

« همه دخترا می رن تو فکر. یه لحظه بعد یکی دیگه از اون زن ها می آد جلو و می پرسه

«

شماها رو چرا گرفتن؟

فریبا : دنبال حق مون بودیم!

« دوباره سکوت برقرار می شه که همون دختره می پرسه »

اسم تون چیه؟

فریبا : من فریbam. اینام مریم و شهره ن. اسم شماها چیه ؟

« دخترا از هر طرف خودشونو معرفی می کنن »

مستوره

عصمت

عقیفه

محبوبه

وجیهه

« فریبا یه نگاهی به دخترا می کنه و می گه »

با این اسامی، انگار واقعا شماها رو اشتباهی آوردن اینجا!

« همه می خندن و همون دختره به فریبا می گه »

اینا رو اشتباهی قاطی ما کردن!



« بعد بر می گرده و گوشه ی اتاق رو نشون می ده. یه گوشه سه تا دختر، حدود 18\_19

ساله و دارن گریه می کنن. فریبا یه نگاهی بهشون می کنه و می گه «

اینا چیکار کردن؟

دختره : نمی دونم. دم دانشگاه گرفتن شون.

« دوباره فریبا بهشون نگاه می کنه. جلوی دخترا، روی زمین کیف و کتاب و کلاسوره!

فریبا، آروم می ره طرف شون. تنه بهشون می رسه سه تایی جلوش بلند می شن. یکی

شون با همون حالت بغض به فریبا نگاه می کنه و می گه «

بخدا ما اینکاره نیستیم!

« فریبا یه نگاه به کتاب هاشون می کنه. دوربین جلد کتاب رو که مال دانشگاهه نشون می

ده. دختره دوباره می گه «

ما رو بخاطر ...

« فریبا نمیداره حرفش تموم بشه و به حالت تایید سرشو تکیه می ده و بعد با دست،

صورت دختر رو ناز می کنه که دختر خودشو میندازه تو بغل فریبا و می زنه زیر گریه «

## همون ساختمان داخل یه اتاق دیگه

« یه مرد یه جا واستاده و داره از اون پسره که همراه فریبا با اینا گرفتن بازجویی می کنه.

پسره جلو مرد واستاده «

با اون دخترا چیکار داشتی ؟

پسره : من کاری نداشتم، اونا با من کار داشتن!

چیکار باهات داشتن؟

پسره : انگار می خواستن یه آدرسی ازم بپرسن!

سوسل خان منو رنگ می کنی؟!!

« پسره فقط نگاهش می کنه »

خیالت راحت، تا نیم ساعت دیگه مثل بلبل حرف می زنی!

پسره: من خیلی وقته مثل بلبل حرف می زنی!

خفه بچه قرتی!

پسره: ببخشین، شما فیلم آواز قو رو دیدن؟

ساکت باش فوفول خان!

« در این لحظه دوربین پسره رو نشون می ده. حرکت فیلم آهسته می شه. پسره که ت

صورتش عصبانیت معلومه، میره طرف آقا و تا می رسه، با دو تا دستش، سر آقا رو می

گیره و سر خودشو می بره عقب، به حالت اینکه مثلاً می خواد مثل فیلم آواز قو، با کله

بزنه تو صورت آقا! اما وقتی سرشو می آره جلو، یه مرتبه پیشونی آقا رو ماچ می کنه و

می گه »

نوکرتم جناب ...! به جون شما جریان همون بود که گفتم! من اصلاً اهل این حرفا نیستم!

به مرگ شما اگه دروغ بگم.

« آقا که تا یه لحظه پیش ترسیده بود، یه نفسی می کشه! بعد می گه »

باشه، فعلاً بشین تا ببینم چیکار می تونم برات بکنم.

« بعد یه مرد دیگه می آدد گوش این یکی می گه »

الحمد لله که این یکی بخیر گذشت!

## همون ساختمون

« فریبرز و پدرش و زن پدرش دارن وارد ساختمون می شن »

## همون ساختمون همون اتاق

« پدر فریبرز و زن پدرش نشستند و فریبرز دانه آروم با آقا حرف می‌شنه. اونم هی به حالت تاکید سرش رو تکیه می‌ده. بعد به یه مرد می‌گه »  
فریبا، مریم، شهره آزادان.

## **همون ساختمون همون اتاقی که فریبا اینا هستن**

« یه مرد از لای میله ها، بلند می‌گه »  
فریبا، مریم، شهره 1 بیابین بیرون.  
« بعد در اتاق رو وا می‌کنه. فریبا به اون سه تا دختر دانشجو اشاره می‌کنه که برن بیرون. اونا کمی مکث می‌کنن و می‌ترسن اما فریبا هل شون می‌ده جلو. اونا از در می‌رن بیرون. بدون کتاب هاشون. آقا بهشون می‌گه »  
آزادین.  
« بعد مشغول بستن در می‌شه. »

## **داخل همون اتاق**

« همه اون زن ها که تو بازداشگاه هستن، به خاطر این زرنگی، برای فریبا کف می‌زنن! »

## **جلوی در همون ساختمون**

« سه تا دختر دانشجو دارن از در می‌رن بیرون. یه مرد جلوشونو می‌گیره. اما همون آقا که آزادشون کرده، بهش اشاره می‌کنه که یعنی می‌تونن برن. دخترا با خنده و خوشحالی از در ساختمون می‌رن بیرون! »

## **همون ساختمون اتاقی که فریبرز اینا هستن**

مگه نگفتم خانم ها رو بیارین بیرون آزادن؟

« آقا می گه »

به من نگفتین قربان!

« مرد دوباره می گه »

حالا که گفتم! برو بیارشون!

« آقا یه احترام میذاره و می ره بیرون. فریبرز دوباره با همون مرد حرف می زنه. اونم هی

سرشو به حالت قبول تکون می ده. »

## **اتاق فریبا اینا تو همون ساختمون**

« آقا در اتاق رو و می کنه و می گه »

فریبا، مریم ، شهره بیاین بیرون. آزدین.

« یه دفعه همه دخترای تو بازداشگاه می زنن زیر خنده. اقا مات بهشون نگاه می کنه! »

## **همون ساختمون**

« فریبا و مریم و شهره وارد می شن. پسره هم نشسته. فریبرز داره با همون مرد حرف می

زنه. یه مرد دیگه م اونجا واستاده »

فریبرز : حالا متوجه شدین؟!

که اینطور<sup>1</sup> فکر شم نمی کردم تو این بیست و خرده ای سال خدمتم یه همچین چیزی م

بینم که دیدم!

فریبرز : ماهام فکرشو نمی کردیم که تو این مدت یه همچین چیزایی بینیم اما دیدیم!

باشه، قبول کردم دیگه! مسئله حل شده بفرمائین.

« فریبا و مریم و شهره دارن تو این مدت در گوشی یا همدیگه حرف می زنن و همون آقا  
رو نگاه می کنن! آقام به یه نفر می گف »

خاما و اون آقا آزادن.

فریبرز : خیلی ممنون.

« بعد بر می گرده طرف فریبا اینا و می گه »

پاشین. پاشین مزاحم وقت ایشون نشین. الان صد هزارتا دختر و پسر تو خیابون منتظرن  
که دستگیر بشن!

« فریبا ایناف سه تایی بلند می شن و می رن طرف میز اون جوونه. وقتی می رسن جلو  
میز، فریبا می گه »

ببخشین شما مجردین؟

« تا ایون می گه، یه مرد دیگه با لحنی که کلمات رو از مخرج و ته گلو ادا می کنه و  
خیلی سنگین حرف می زنه می گه «زیبایی و وقار دختر خانم ها این است که در پرده  
بشینن و مستوره باشند و به وقت تزوج، طبق رسوم مرسومه، زوج به خواستگاری زوجه  
آمده و سنت پسندیده نکاح صورت گیرد. انشاءاله که من بعد در مورد شما خواهر عقیفه  
هم چنین است.

« تا اینو می گه، فریبا یه نگاه بهش می کنه و می گه »

شما چی؟ شما مجردین؟

« یه دفعه نیش یارو تا بنا گوشش وا می شه و زود، بدون معطلی می گه »

مجرد نیستم اما اصلا مشکلی نیس! اجازه این نشونی رو ...

« دست می کنه تو جیب ش و یه خودکار و یه کاغذ در می آره که فریبا یه خنده تمسخر  
آمیز بهش می کنه و با شهره و مریم حرکت می کنن. درست جلوی در ساختمونف یه  
نگهبان زشت و درب و داغون واستاده. دستاشو تو هم قفل کرده و همراه با بدنش تکنون

تکون می ده و به حالت ناز و عشوه! چشماش خمار کرده. تا فریبا می آد از جلوش رد بشه، آروم و زیر لبی و کشیده، با لهجه ی ترکی می گه «  
منم مجردم آ!! با کدوم تون طرفم؟! »

## خونه فریبا اینا

« فریبا و شهره و مریم و خاندایی و زن پدرش رو مبل نشستن. فریبرز ظرف میوه دست شه و همونجور که داره به دخترا تعارف می کنه، باهاشونم دعوا می کنه و غر می زنه «  
فریبرز: آ[ه این چه مدل خواستگاریه؟! پسره رو وسط خیابون، عین مامورا لباس شخصی، گرفتن ش به سین جیم!  
« بعد یه مرتبه داد می زنه و می گه «  
آخه شما خواستگارین یا مامور شکنجه؟!  
زن پدر: آروم باش فریبرز جون! بالاخره اتفاقه دیگه!  
فریبرز: گیرم اون اتفاق بود. خانم تو اون هیرو ویر، رفته جناب ... رو خواستگاری کنه!  
« بعد روش رو می کنه به فریبا و می گه «  
دیگه آجان دم درم برامون عشوه می اومد!  
« فریبا سرشو میندازه پایین و هیچی نمی گه. فریبرز ظرف میوه رو اول می گیره جلو زن پدرش و اونم یه میوه ور میداره و بعد میگیره جلو شهره و با تحکم می گه «  
بخور جون بگیر!

« شهره یه میوه ور میداره و فریبرز ظرف رو می بره طرف مریم و همونطور می گه «  
جوون لنگه ی دیوار، تو اونجا رنگ کرده بود عین مرده قبرستون! سه تای عین این گانگسترا، با موبایل و عینک محاصره ش کردین، اون وقت جواب خواستگاریم ازش می خواین! ... بند شده بود بیچاره!

« همه آووم می خندن. فریبرز ظرف میوه رو می گیره جلو مریم و بازم با تحکم می گه »  
یه موز وردار بذار دهن ت! قوت داره!

« مریم یه دونه موز ورمیداره و فریبرز با ظرف میوه می ره فریبا و می گه »  
خدا رجم کرد به همون ... بند ختم شد! سخته کرده بود چیکار می کریم؟!  
« ظرف میوه رو یه لحظه می گیره جلو فریبا اما بلافاصله پشیمون می شه و ظرف رو می  
کشه کنار و می گه »

به تو نمی دم که هر چی آتیش از گور تو بلند می شه!  
« تا می خواد ظرف رو بکشه کنار، فریبا تند یه دونه خیار ور می داره و به فریبرز می  
خنده! فریبرز یه نگاه بهش می کنه و می گه »  
الهی به حق این وقت عزیز فریبا، یه شوهر کچل چاق خيله بد اخلاق گیر تو بیاد این دل  
من خونک (خنک) بشه!

« خان دایی می گه »

دو دو دو دو دو ...

« فریبرز همونجور که ظرف میوه رو می بره طرف خان دایی می گه »

بیخودی دو دور دو دور نکن خان دایی! بیا میوه تو وردار!

خان دایی: دور از جو جو جو جو جو ...

« فریبرز به حالت این پیرزنا که می خوان نفرین کنن، دستش رو تکون می ده و می گه »

الهی این جون من از دست شما دو تا بالا بیاد!

خان دایی: جون (یعنی حرف ش رو تموم کرد)

فریبرز: دست شما درد نکنه خان دایی!

فریبا: پسرا خودشون ترسو بودن داداش! و گرنه چند تا دختر خوشگل ترس نداره؟

فریبرز: داره! خیلی م داره؟

فریبا: ترسش کجاس؟!

فریبرز: اینجا که ما پسرا عادت کردیم همیشه خودمون بریم دنبال دخترا! بر عکس که می شه، شک می کنیم! تا حالا تو این مُلک دخترا بیان دنبال ما! اونم نه یکی! سه تا! ای خدا نسل تونو صد برابر کنه!

« همه می زنن زیر خنده »

خان دایی: ایش ایش ایش ایش ...

فریبرز: خان دایی ایش و نوش نکن که ناراحت می شم!

خان دایی: ایشاله!

فریبا: پس شماها با این دل و جرات تون چه جوری می رین زن می گیرین؟!

« فریبرز یه سیب ورمی داره و می ره رویه مبل کنار فریبا می شینه و می گه »

موقعی که ما بخوایم بریم زن بگیریم که تنها نیستیم! چهل نفر آدم دوره مون می کنن تا دل و جرات پیدا کنیم! تنها باشیم که از این غلط نمی کنیم!

« فریبا با عصبانیت، همونجور که خیار تو دست شه، دستش رو با خیار به حالت تهدید می بره جلو فریبرز و می خواد که مثلا حرف بزنه اما تا خیارو می گیره جلو فریبرز، فریبرز سیب از دستش می افته و به حالت تسلیم دستاشو می بره بالا! همه می زنن زیر خنده! فریبام در حال خنده می گه »

همه ش تقصیر توئه داداش!

فریبرز: شماها را هفتادین و اذهان عمومی رو تشویش می کنین! تقثیر من چیه؟!

فریبا: آگه تو باهامون می اومدی اینطوری نمی شد!

فریبرز: من صد ساله سیاه م نمی آم! بلند شم با سه تا دونه، دختر بیافتم دنبال پسرای مردم؟!

فریبا: نه! ما پسرا رو نشون می کنیم، تو برو دنبال شون!

فریبرز: آره! که به جرم انحراف، بگیرن م و بندازن زندان و این یه چیز آبرومونم جلو مردم بره؟!



« همه می زنن زیر خنده و خان دایی می خواد که حرف بزنه و زود فریبرز دستش رو به

حالت T (time out) می گیره بالا و می گه «

تایم اوت! خان دایی می خواد حرف بزنه!

خان دایی : ن ن ن ن ن ...

فریبرز: نمی‌خواهی حرف بزنی؟!

خان دایی: نَ نَ نمیری پ پ پ پ پسر!

فریبرز: ممنون، بازی شروع شد!

« یعد بر می گرده طرف فریبا می گه »

اصلاً مگہ ما پسار وقتی می خوام زن بگیریم با یہ قشون پسر، دنبال دختر مردم می کنیم

که به در و همسایه پناه بیاره؟! رفتن خواستگاری یا گرگم به هوا؟!!

فریبا : پس چم جوری باید بریم؟

فریبرز: با لطافت! با ظرافت! با یه شاخه گل! نه عین مامورای امنیتی با عینک و بی سیم!

فریبا : پس ما دخترا باید چیکار کنیم؟ از حق مون بگذریم؟ همینجوریش کم سرمون کلاه

رفته که این خرده هم ازش چشم پوشی کنیم؟! حق حقوق مونو باید بگیریم دیگه!

« فریرز با حالت نیمه عصبانی می گه »

شعار نده واسه من!

« بعد ادای فریبا رو در می آره و می گه »

حق و حقوق مونو باید بگیریم!! حق و حقوق زن، همون دیگ و قابلمه تو آشپزخونه س!

هر وقت خواست بهش می‌دیم که بره از حقش استفاده کنه و توش پخت و پز کنه!

فریبا : همین داداش؟!

فریبرز: همین که همین!

« همه یه لحظه ساکت می شن که خان دایی می گه »

کو کو کو کو کو کو تا تا تا تا بی بی بی بی پ پ ...

فریرز : خان دایی فیلم تموم شد! یه ساعت ونیم که دیگه بیشتر نیس! بگو دیگه!

خان دایی : پِ پِ پسر!

فریبا : باشه داداش! من دیگه حرف این چیزا رو نمی زنم. اولین خواستگارم ه اومد زنش

می شم، خوبه؟

فریرز : عالییه!

فریبا : اون وقت وجدانت راضی یه؟ بعدش شبا می تونی راحت بخوابی؟

فریرز : آره! نتونستم یه قرص خواب می خورم!

فریبا : اما اگه مادرم الان زنده بود ...

فریرز : اگه من اون مادرتو ببینم!

« یه مکث می کنه و می گه »

من می دونم باهاش!

« بعد سرش رو می بره بالا و می گه »

آخه مامان جون، خودت رفتی تعطیلات تو بهشت! اون وقت این جونم مرگ شده رو

انداختی به جون من؟!

خان دایی : لا لا لا لا لا لا ...

فریرز : خان دایی شما فقط تو این فیلم یه دقیقه دیالوگ داشتی! تا حالا حساب کردم نیم

ساعته حرف می زنی!

« همه می زنن زیر خنده. که فریبا یواشکی به دخترا اشاره می کنه اونام شاکت می شن و

به حالت قهر می شینن. فریرز یه خرده ساکن می شه و بعد می گه »

مریم خانم میوه تونو میل کنین! شهره خانم پوست بکنین دیگه!

« مریم و شهره یه چشم می گن اما میوه هاشونو می ذارن تو بشقاب! فریرز یه لحظه

مکث می کنه و بعد می گه »

چایی میل دارین بگم کبری خانم بیاره؟!

« مریم و شهره هر دو می گن نه، خیلی ممنون، فریبرز کلافه س! دوباره می گه »

نسکافه چطور؟

« دوباره مریم و شهره تشکر می کنن و می گن نه، فریبرز یه لحظه صبر می کنه بعد با

عصبانیت می گه »

خیلی خب بابا! خیلی خب! چیکار باید بکنم که تو تو این دنیا و مامان تو اون دنیا ازم

راضی بشین؟

« یه مرتبه فریبا اینا براش دست می زنن و هورا می کشن و فریبا یه چشمک به دوستاش

می زنه که فریبرزم می بینه و می گه »

تو روح پدرش صلوات اگه دیگه خر تو بشه!

« همه دوباره می خندن و فریبا می گه »

داداش به نظر تو باید چیکار کنم من؟

فریبرز: هیچی! بگردین و یه پسر تو خونه و در و بوم بشته سراغ کنیم بریم

خواستگاریش! حالا سراغ دارین، راه بیفتیم!

شهره: داریم فریبرز خان!

« فریبا دستاشو می زنه بهم و با خوشحالی می گه »

همین عصر بریم!

« زن پدر یه گوشه ساکت واستاده، یه مرتبه می گه »

فریبرز خان منم پیام؟

فریبرز: میل خودتونه، اگه چنانچه فکر می کنین که تو زندگی کلاه سرتون رفته و حق

انتخاب ازتون گرفته شده، شمام یه تک پا تشریف بیارین!

« زن پدرش می گه »

الهی که یه مرد خوب قسمتت بشه دختر!

فریبرز: الهی «آل» قسمت این دختر بشه!

## تو یه خیابون - جلوی یه خونه

« فریبرز و فریبا و خان دایی و زن پدر با لباس شیک و تمیز جلو یه خونه واستادن. یه جعبه شیرینی دست زن پدره و یه سبد گل م دست فریبا. فریبرز به زن پدرش می گه »  
شما زنگ بزنین.

« بعد اشاره می کنه به خان دایی و میگه »

متکلم وحده مون پای آیفون به سخنرانی بیاد و تا شب همینجا پشت در واستادیم!

« زن پدر زنگ می زنه. یه خانم آیفون رو جواب می ده »

کیه ؟

زن پر : سلام خانم، مهمون نمی خواین؟ امر خیره!

« یه لحظه سکوت می شه و بعد از تو آیفون می گن »

وای خاک تو گورم! بفرمائین قدم تون سر چشم!

## همون ساختمون - جلو یه آپارتمان

« فریبا و فریبرز و خان دایی و زن پدر با سلام و احوال پرسى می رن تو آپارتمان. اونجا یه خانم و آقا با یه پسر جوون واستادن. فریبا سبد گل رو می ده به پسر و زن پدر جعبه شیرینی رو می ده به مادر پسر. اونام با تشکر می گیرن »

همون آپارتمان - سالن پذیرایی

« فریبا و فریبرز و خان دایی وزن پدر، به ترتیب کنار همدیگه رو مبل نشستند. پسر به پدرش، روبروشون نشستند. مادر به بلوز رو هول هولکی از رویه مبل ور می دانه و پرت می کنه تو یه اتاق و بعد می آد مشینه و با خجالت می گه »

ببخشین ترو خدا! همچین یه خرده بی خبر بود، اینه که ما کمی غافلگیر شدیم! الان چایی دم می کشه می آره خدمت تون!

زن پدر: این حرف چیه خانم؟! می گن مهمون سر زده خرجش پای خودشه!

مادر پسر: اختیار دارین. ترو خدا دهن تونو شیرین کنین.

پدر پسر: جسارتا عرض می کنم! افتخار این سعادت رو مدیون کی هستیم ما؟

فریبا: یکی از دوستان مشترک! بعدا خدمت تون عرض می کنیم.

« پدر و مادر پسر می خندن و می ن »

خواهش می کنیم، لطف کردین تشریف آوردین.

« زن پدر یه شیرینی میذاره دهنش »

## همون آپارتمان - داخل یه اتاق دیگه

« یه دختر 18 - 19 ساله دانه تند تند سر و وعرضش رو جلو آینه درست می کنه و گاهی م از لای در به فریبرز نگاه می کنه و لبخند می زنه! فکر کرده که فریبرز اومده خواستگارش! »

## همون آپارتمان - سالن پذیرایی

« زن پدر شیرینی ش رو خورده و می گه »

ببخشین، نور چشمی چند ساله شونه؟

« دوربین چهره پسر رو می گیره که حدودا سی سال رو دانه. مادر پسر می گه »

دور و ور هیجده نوزده سال شه!

« فریبا اینا یه نگاهی به همدیگه می کنن و فیبرز با خنده می گه »

بعله، زنده باشن. البته یه هوا بیشتر به نظر ما اومدن! گیر گیرای 17 - 18 نشون می دادن!

« دوباره آروم می خنده. پدر و مادر پسره و پسره یه خرده اخماشون می ره تو هم و مادر

پسره با حالت تعجب می گه »

بچه م تازه امشال دیپلم ش رو گرفته!

« فریبا اینا یه نگاهی دوباره به هم می کنن و فریبرز می گه »

ببخشین، یه کلاس سه کی کردن؟ یعنی الان دیگه قاعدتا باید پایه شون قرص قرص شده

باشه!

« خان دایی سرشو میندازه پایین و می خنده. پدر و مادر پسره یه نگاهها تعجب به

همدیگه می کنن. گیج و سردرگم نشون می دن. »

فریبا: عذر می خوانم، ایشون در حال حاضر به چه کاری مشغولن؟

- پسره چشم از فریبا ور نمی داره! معلومه خیلی از فریبا خوشش اومده »

مادر پسره: داره خودشو آماده می کنه واسه کنکور. مام گذاشتیم به اختیار خودش دیگه!

« فریبا اینا مات به پسره نگاه می کنن! »

فریبرز: ببخشین، منظورم اینه که غیر از اون، کارشون چیه؟ یعنی در آمدشون چقدره؟

« پدر و مادر پسره دوباره یه نگاه تعجب آمیز به همدیگه می کنن و پدر پسر می گه »

والا فعلا که من ماهی بیست سی هزار تومن بهش می دم! حالا تا بعد خدا بزرگه!

فریبا: فکر نمی کنین این مبلغ یه خرده کمه؟!

« پدره یه حالت بلا تکلیفی تو صورتش پیدا می شه که مادره زود می گه »

البته خرج رخت و لباس و کفش و رفت و آمد و اسم نویسی شم جداسا! همونا سر به

فلک میذارن!

« اینو که مادره می گه، پدره یه لبخند می زنه و سرشو به علامت تائید تکون می ده که مادره در گوشش می گه »

آخه مرد چقدر بهت بگم یه خرده ماهیونه ی این دختره رو زیاد کن که جلو مردم سر شکسته نشیم!

« فریبا اینا یه نگاه می همیدیگه می کنن که فریبرز آروم در گوش فریبا می گه »  
الحق که انگشت رو خوب پسری گذاشتی! اگه ماها خودمون صد تا خونه رو در می زدیم یه همچین نوبر بهاری گیرمون نمی اومد!

فریبا : ببخشی، خدمت و این چیزا چی؟ می دونین که! خیلی مهمه!  
مادر پسره : !! بچه م هنوز وقت خدمت کردنش نیس که! حالا هس که بکنه! این چند سال که پیش خودمونه، گذاشتیم استراحتاشو بکنه!  
« فریبرز با حالت شوخی اما جدی، بلند می گه »

بعله!! آدم خدمت رو همیشه می تونه بکنه! سی و پنج سالگی، چهل سالگی! اصلا می تونه صبر کنه با بچه ش بره خدمت! می شه خریدش! یعنی یه خدمتکار که بگیرین، مشکل حله!

فریبا : نظر ایشون در مورد مهریه چیه؟

مادر پسره : خب مثل نظر همه!

فریبا : پس موافقین؟

« ادر محکم می گه »

البته!

فریبا : نظرشون رو چقدره؟

مادر پسره : هر چی بستر بهتر!

« بعد می خنده »

فریبا : یعنی اگه ما بگیم دو هزار تا سکه طلا، ایشون موافقن؟

« پدر و مادر پسره ذوق زده می شن و می گن »

بعل که موافقن؟!

« فریبرز آروم در گوش فریبا می گه »

خب الحمدلله یه امتیاز مثبت گرفت!

فریبا : با جشن عروسی چی؟ اگه مثلاً ما بخوایم تو یه هتل 5 ستاره باشه، با موزیک و

شام و چهارصد پونصد تا مهمون، ایشون موافقن؟

« دوباره پدر و مادر پسره که خیلی خوشحالن می گن »

خب معلومه!

فریبا : طلا و این چیزا چی؟ ایشون با خریدش موافقن ؟

« دوباره پدر و مادر پسره با خوشحالی زیاد می گن »

البته البته!

فریبا : با آزادی زن و احترام به حقوقش چی؟ موافقن؟

« پدر و مادر پسره دیگه از خوشحالی گریه شون گرفته! با شادی مادر پسره می گه »

مگه دیگه ما چی برای بچه مون می خوایم! خدا رو صد هزار مرتبه شکر که شما رو

قسمت ما کرد! اصلاً جای حرف برای ما نداشتین!

## **همون خونه - آشپزخونه**

همون دختره 18 - 19 ساله، همونجور که داره چایی رو حاضر می کنه، همه ش می

خنده! صدای فریبا اینا تو آشپزخونه می آد!

## **همون آپارتمان - سالن پذیرایی**

« فریبا و فریبرز آروم دارن با هم حرف می زنن »



فریبرز: ظاهرش که خوبه. نجیب م خس! از وقتی ما اومدیم سرشو بلند نکرده نگاه کنه! مبارکه ایشاله.

«دوربین مادر پسره رو می گیره. به پسرش آروم می گه»

اگه به امید خدا کار خواهرت جور شد، خواهر دامادم می گیرم واسه تو! چطوره؟

«پسره به حالت تأیید سرشو تکون می ده»

«دوربین فریبا اینا رو نشون می ده. فریبا آروم یه چیزی در گش فریبرز می گه. فریبرز

یه خرده دستاشو می ماله بهم. براش سخته حرفی رو که فریبا بهش گفته بگه. خجالت می

کشه. بالخره هر جوری هس شروع می کنه و می گه»

ببخشین آ! اگه جسارت نباشه یه چیزی می خوام بگم!

«پدر و مادر پسره می گن خواهش می کنیم، بفرمائین»

فریبرز: ترو خدا، جون اون کسی که دوست دارین! وجدانا! اگه ایشون اهل گثافتکاری و

عیاشی و رفیق بازی و این چیزاس همین الان به ما بگین؟!

«پدر پسره که عصبانی شده می گه»

این حرفا چیه آقا؟!

زن پدر: ترو خدا ناراحت نشین! بالاخره شمام جوون دارین!

«پسره که چشمش فریبا رو گرفته با اشاره به پدرش می گه یعنی آروم باشه. پدر پسره

کمی آروم می شه و می گه»

بچه م از گل پاکتره آقا!

فریبرز: اونکه کملا مشخصه، اما می گم نکنه مثلاً تو جوونی هاش یه شیطونی هایی کرده

باشه! آدمه دیگه!

«اینارو فریبرز با خنده می گه. پدر پسره که دوباره عصبانی شده تا می آد یه چیزی بگه،

بازم پسره و مادرش بهش اشاره می کنن. اونم ساکت می شه. مادر پسره می گه»

نخیر آقا! بچه م چه قدیم و چه الان، پاک و طیب و طاهر، بوده و هس!

فریبرز: الهی شکر! واقعا این جور آدمم کیمیاس! بنده در مقایسه با خودم که جوونم  
عرض کردم! الهی صد هزار مرتبه شکر!

« بعد همونطور که پسره رو نگاه می کنه با خنده می گه »

یعنی می گم صیغه ای، نم کرده ای، چیزی جایی نداشته باشن!

« بعد یه چشمک به پسره می زنه »

« پدر پسره دیگه نمی تونه خودشو نگه داره و داد می زنه و می گه »

حرف دهن ت رو بفهم آقا! اصلا ما این وصلت رو نخواستیم! بفرمائین! بسلامت! به امان  
خدا!

« اینو می گه و با دستش در آپارتمان رو نشون می ده که خان دایی یه مرتبه می گه »

چوش چوش چوش چوش چوش چوش چوش...!

« تا خان دایی این کلمه رو چند بار می گه، پدر و مادر پسره و پسره با حالت عصبانیت  
از جاشون بلند می شن که حمله کنن به خان دایی اینا که فریبرز با حالت گریه ریال یه  
نگاهی به خان دایی که هنوز تو کلمه « چوش » مونده می کنه و زود دو تا دستاشو بحالت  
ایست می گیره جلو پدر و مادره و می گه »

صبر کنین! صبر کنین! این، مثلا داره شعر می خونه! زبونش گرفته الان! یه دقیقه صبر کنین  
اگه چیز بدی گفت، حمله کنین!

« پدر و مادره یه لحظه مکث می کنن که خان دایی می گه »

چوش چوش چوشمعم گ گ گ سران آن آن آن دازند ص ص ص ص ص بار.

فریبرز به حالت رفع سوء تفاهم به پدر و مادره می گه »

دیدین حالا! بقیه شم اینه: فروزنده تر و روشن تر ستم!

« اونا آروم می شن و مشینن. زن پدر بحالت آشتی و صلح و صفا می گه »

ای بابا! شما که ماشالا سرد و گرم چشیده این! با یه کلمه حرف نباید از کوره در رفت! تو  
خواستگاری همیشه از این چیزا بوده! می گه جنگ اول به صلح آخر! ما جوون مونو

داریم می دیم، شمام جوون تونو! باید بالاخره این حرفا گفته شه دیگه! قصد و غرضی در کار نیس! این خان دایی ما، کمی لکنت داره! مسخره نمی خوان بکنن!

« پدر و مادر پسره، شرمنده می شن و پدره با حالت خنده و عذر خواهی می گه »

ببخشین واله. ما صلا متوجه نبودیم! ببخشین ترو خدا! حالا این شعر به این قشنگی مال کی هس؟!

خان دایی : بابا بابا بابا بابا طا طا طاهر!

فریرز : یعنی البته بابای بابای بابای بابا طاهر!

« همه می زنن زیر خنده و مجلس کمی آروم می شه که فریا می گه »

ببخشین، اخلاق شون چی، خوش اخلاقن یا ...

« مادر پسره می خنده و تا می آد از اخلاق خوب بچه ش بگه فریرز برای اینکه کار دوباره به دعوا نکشه، تند می گه »

ای بابا! ایشون همه چیزشون خوب و عالی! ایشاله یه خرده کگه با هم آشنا تر شدیم، یه چند جلسه با رفقا مردونه ورشون می داریم و با هم می بریم بیرون و اخلاق شون دست مون می آد!

« تا فریرز اینو می گه، رگ گردن پدره و پسره از غیرت می زنه بیرون و پسره در حالی که از جاش بلند می شه می گه »

بی شرف خواهر منو می خوای با رفقات مردونه ورداری بیری بیرون؟!

« تو همین موقع دختر 18 - 19 ساله که خواهر پسره س، با یه سینی چایی وارد سالن می شه! تا چشم فریرز به دختره می افته، تازه متوجه اوضاع می شه و می گه »

وای خدا مرگم بده!

« پدره و پسره می ریزن سر فریرز و پسره می گه »

دو ساعته نشستنی اینجا و داری دری وری می گی! هیچی بهت نگفتم پر رو شدی؟!

« فریرز که وسط پدره و پسره گیر کرده با التماس داد می زنه و می گه »

بخدا سوء تفاهم شده! شما اشتباه متوجه شدین!

پسره : ما اشتباه متوجه شدیم بی شرف؟! آجی منو می خوای مردونه بیری بیرون؟!

« پدر پسره همونجور که یقه فریبرز رو گرفت به پسرش می گه »

آمونش نده محسن! بزنش بی شرفو!

« شروع می کنن به زدن فریبرز از زیر دست و پاشون داد می زنه »

زنین بابا! اشتباه شده والا! خان دایی! فریبا اینا رو نجات بده!

– بعد دوباهر داد می زنه و می گه «

زنین بابا! والا سوء تفاهم شده! ما خواستگاری دخترتون نیومدیم که! یه دقیقه شما دست

نگه دارین تا بگم من!

« پدر و پسره یه مکث می کنن، فریبرز از زیر دست و پا بلند می شه که پسره می گه «

پس اومدین خواستگاری ننه م؟!!

« فریبرز در حالیکه داره لباسش رو درست می کنه می گه «

نخیر! اومدیم خواستگاری خود شما!

« تا اینو می گه، پسره با عصبانیت می گه «

بی شرف بی غیرت منو مسخره می کنی؟!!

« دوباره شروع می کنن به کتک زدن فریبرز! «

**دوربین فریبا و خان دایی و زن پدر رو می گیره که یواشکی  
از آپارتمان دارن می رن بیرون**

**جلو همون خونه. تو خیابون**

– فریبا و خان دایی و زن پدر، نگران واستادن! تو همین موقع در خونه وا می شه و فریبرز پرت می شه بیرون و در بسته می شه! فریبا اینا می آن دورش و تا می خوان از زمین بلندش کنن که فریاد فریبرز می ره هوا و می گه «

چیکار می خوی بکنین؟! اگه دست بهم بزنین از هم سوا می شم! زنگ بزنین اورژانس تهران!

خان دایی: کُکُکُکُکُکُت زَزَزَزَزَدَن؟!!

فریبرز: آره، اما اگه اینجوری که شما گفتین، با تامل و وقفه می زدن که حرفی نبود! یه ده دقیقه ای همینجوری می زدن!

« فریبا که فریبرز رو با این حال و روز می بینه، ناراحت می شه و سرشو بر می گردونه طرف همون پنجره خونه که توش رفته بودن و بلند می گه « وحشی آ!

« تا اینو می گه، سبد گلی که برده بودن، از تو پنجره پرت می شه بیرون طرف فریبا! فریام درست جلوی درست جلوی فریبرز واستاده. تا سبد گل رو می بینه که داره می آد طرفش، جا خالی می ده و سبد گل محکم می خوره تو سر فریبرز! فریبا دوباره برمی گرده سر جای اولش و به طرف پنجره با صدای بلند می گه « بی فرهنگ!

« این دفعه از تو پنجره، جعبه شیرینی پرت می شه بیرون. فریبا بازم جا خالی می ده و جعبه می خوره تو سر فریبرز! فریبا دوباره بر می گرده سر جاش که یه فحش دیگه بده که فریبرز با حالت ناله و التماس می گه «

بیخشین خانم ...! (قرار بود خانم ... در این نقش بازی کنن) اگه این حمایت‌های بی دریغ شما، فوری قطع نشه، باید جنازه منو از اینجا تگون بدین آ!

## شب - پشت بوم خونه فریبا اینا

« فریبا و مریم و شهره دارن با همدیگه حرف می زنن »

فریبا : خدا ذلیل تون کنه با این اطلاعات کورتون! نزدیک بود داداشم کشته بشه!

شهره : به جون تو فریبا ما صلا نمی دونستیم اون پسره الاغ یه خواهرم داره!

مریم : حالا حالش چطوره؟!

فریبا : خوابیده تو خونه، شایانم بالا سرشه!

### **همون شب - سالن پذیرایی خونه فریبا اینا**

« فریبا و مریم و شهره اومدن عیادت فریبرز، فریبرز رو یه کاناپه خوابیده و داره ناله می

کنه، یه کیسه یخ م رو سرشه، شاین بغل ش رو یه صندلی نشسته، خان دایی و پدر فریبا و

زن پدر اونجان، فریبا اینا آروم می آن تو سالن و سلام می کنن، تا چشم فریبرز بهشون

می افته، آروم با ناله به شایان می گه »

شایان جون!

شایان : بگو اینجام.

فریبرز : پاشو اینا رو با چک و لگد بیرونشون کن تا یه بلای دیگه سرم نیاوردن!

« شایان می خنده و به فریبا اینا سلام می کنه و از جاش بلند می شه، شهره و مریم می

آن نزدیک فریبرز و می گن »

بلا دوره! ایشاله خیلی زود این یه خرده کسالت تونم بر طرف می شه.

« فریبرز تا اینو می شنوه، کیسه رو از رو سرش ور میداره و با عصبانیت می گه »

یهخرده کسالت؟! آش و لاشم کردن! دکتر یه هفته برام طول درمان نوشته! اگه دختره دلش

برام نسوخته بود و وساطت نمی کرد، باباش و اون داداش گردن کلفتش، تیکه تیکه م

کرده بودن! حالا اونا به درک! مادریه از اون زیر با دندوناش گوشت تنم مو ریز ریز کرد!  
یه وشگونا ازم می گرفتکه آتیش م میزد!

« شایان می زنه زیر خنده! دختری و خان دایی م می خندن، فریبرز یه نگاه به شایان می  
کنه و می گه »

زهر مار! حالا وقت خنده س؟!

« پدر فریبرزم که داره می خنده، می گه »

تا تو باشی با طناب این دختری تو چاه نری!

فریبرز : به جون بابا تا به پسره گفتم اومدیم خواستگاری شما، رگای گردنش شد عین  
کابل این تیر چراغ برق آ!

« بر می کرده طرف فریبا و می گه »

همون پسره که می گفتی نجیبه ها!

« دوباره کیسه یخ رو می ذاره رو سرش و می گه »

آخ مادر مردم!

« بعد دوباره کیسه یخ رو از رو سرش و می ذاره و سرشو بلند می کنه و به فریبا می  
گه »

فکر کنم ختنه سوروون بچه تو بیفته با شب سال من!

« دوباره کیسه رو از رو سرش و می ذاره و سرش و می خوابه، اون داره ناله می کنه و  
همه دارن می خندن، تو همین موقع شایان یه تیکه کاغذ از جیبش آروم در می آره،  
فریبرز زیر چشمی نگاهش می کنه، شایان کاغذ رو پاره می کنه و می آد بریزه تو زیر  
دستی که فریبرز می گه »

چی بود؟!

شایان : هیچی!

فریبرز : می گم چی بود؟!

« شایان با خجالت و خنده می گه »

آدرس یه نفر رو گرفته بودم که بریم خواستگاریش!

« فربرز یه نگاه بهش می کنه و دوباره با عصبانیت از جاش بلند می شه و با داد می گه

«

بذار این لگن خاصره م، ترکش جوش بخوره بعد!

« بعد دستاشو از هم وا می کنه و به شایان می گه »

بجون تو شایان، باباهه این دستامو گرفته بود و پسره این دستمو! دو طبقه این ساختمونو،

از رو پله ها، منو با اونجام، تلپ تلپ آوردن پایین! تو پاگرد نمی دونم اول بود یا دوم که

ترق صدا اومد! فهمیدن لگن م ترک ور داشت!

« بعد یه مرتبه یاد خان دایی و شعرش می افته و با عصبانیت بر می گرده طرف خان دایی

و می گه »

حالا خودمونیم خان دایی، این همه شاعر تو این مملکته! تو همه رو ول کردی چسبیدی

به بابا طاهر؟! اونم اون شعر؟! خب بده به مردم هی می گی چش چش چش!

« همه آروم و یواشکی می خندن. فربرز بر می گرده طرف فریبا و نگاهش می کنه. فریبا

سرشو میندازه پایین. فربرز به حالت عصبانی می گه »

بابا جون، عزیز من، خواهر من، اینجا ایرانه! اینجا یه کشور مردونه س! اینجا یه سری از

کارا رو زن آ اجازه ندارن انجام بدن، یه سری کارا رم خودشون انجام نمی دن! حتی اگر

اجازه شم داشته باشن! اینجا مرده با بدبختی می ره خواستگاری دختر و با مکافات ازش

بعله می گیره و با مصیبت باهاش عروسی می کنه. اون وقت سر سال نشده به دختر می

گه انداختنت به من! حالا حساب کن اگه دختره بره خواستگاری پسره چی می شه؟!

« فیبا هیچی نمی گه و همونجور سرشو انداخته پایین. فربرز همونجور با عصبانیت می

گه »

خب جواب بده دیگه! اگه اشتباه می گم بگو اشتباه می گی.



« فریبا بازم ساکته. فریبرز دوباهر م یگه »

خب جواب بده دیگه!

« فریبا آروم سرشو بلند می کنه و می گه »

اگه الان مامان زنده بود ...

فریبرز: ای تو روح مامان همین الان هزار تا صلوات! والا بلا اگه مامان الان زنده بود و

می دید که من اینطوری آش و لاش شدم، رای بر علیه تو می داد! حالا چون مرده و

دستش از این دنیا کوتاهه، تو وگالتا از طرفش من بدبخت رو هی محکوم می کنی!

« فریبا دوباره سرشو میندازه پایین و هیچی نمی گه. فریبرز که به اسم مادرش حساسه، با

همون حالت عصبانی به شایان می گه »

بده به من اون شماره تلفن وامونده رو!

« شایان کاغذ رو می ده به فریبرز که فریبرز می گه »

حالا کی هس این؟!

« شایان آروم می گه »

تلفن یکی از اقوامه.

فریبرز: توام تو این خر تو خری می خوای پسرای ترشیده ی فامیل تونو به ما قالب

کنی؟! حالا کدوم فامیل تون هس؟

شایان: خاله م. فردا غروب باهاشون قرار گذاشته بودم!

« فریبرز یه لحظه مکث می کنه و بعد همونجور که داره مثل جنازه ها رو کاناپه دراز می

کشه می گه »

انا لله انا علیه راجعون! اشهد ان لا اله الا الله!

« فریبا با حالت اعتراض می گه »

داداش!

« فریبرز دوباره نیم خیز می شه و می گه »

داداش و مرگ! میذارى واسه خودم راحت بمیرم یا نه؟!

فریبا: آخه تو خواستگارى که نباید این حرفا رو زد!

فریبرز: تو این خواستگارى حتما باید زد!

## همون شب - جلو یه خونه

- فریبا و خان دایی و زن پدر و فریبرز و شایان، دارن از ماشین پیاده می شن. فریبا و شایان و خان دایی و زن پدر، اول پیاده می شن و می خوان کمک کنن که فریبرز پیاده بشه. «

فریبرز: دست بهم نزنین! بذارین خودم آروم آروم پیاده می شم! کاشکی یه برانکاردی، صندلی چرخدارى چیزى می آوردین حد اقل!

- بالاخره آروم، با آخ و اوخ پیاده می شه، تو دست فریبا، یه سبد گل رزه با یه جعبه بزرگ شیرینی، تا فریبرز چشمش به گل و شیرینی می افته به فریبا می گه «  
خد اقل می خواستی یه کیلو شیرینی بیشتر نگیری؟! این یکی اگه بخوره تو سر من جابجا خونریزی مغزی می کنم!

## همون شب - حیاط همون خونه

« فریبا اینا دارن حیاط رو رد می کنن که برسن به ساختمون. فریبرز رو زیر بغلش رو گرفتن و اووم آروم می برنش. وقتی دم در ساختمون می رسن، دوربین یه مرتبه در داخلی ساختمون رو نشون می ده. پنج تا جوون ورزشکار و گردن کلفت، با خاله و شوهر خاله ی شایان اومدن اونجا، استقبال! فیبا به پسرا مات می شه که پسرا همه با هم بهشون سلام می کنن که فریبرز بلافاصله می گه «

اول بگین ببینم، قبلا به شما تفهیم اتهام شده یا نه!

« پشرا هر پنج نفر با هم می خندن »

فریبرز : زهر مار! می گم شماها رو قبلا توجیه کردن یا نه؟!

شایان : آره فریبرز جون.

« فریبرز بر می گرده طرف فریبا که هنوز به پسرا نگاه می کنه و می گه »

از اینا دیگه درشت تر و حسابی تر گیرت نمی آد! یعنی اصلا تو بازار نیس!

## **داخل همون خونه - سالن پذیرایی**

« هر پنج تا پسر با پدر و مادرشون نشستن. فریبا و فریبرز و شایان و خان دایی و زن

پدر، به ترتیب نشستن. فریبا آروم به فریبرز می گه »

داداش اینا خودشونو معرفی نمی کنن؟

« شایان می شنوه و به فریبا می گه »

فریبا خانم اینجا راحت باشین. هر چی می خواین بگین، خودتون بگین.

فریبا یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »

لطفا آقایون خودشونو با مشخصات کامل معرفی کنن.

« پسرا یه خرده در گوشی هم مثل دخترا پیچ می کنن و بعد اول می گه »

وحید، 34 سال، مدرک لیسانس، در حال حاضر بیکار.

فرید، 32 ساله، مدرک لیسانس ، ...

سعید 30 اسله، مدرک لیسانس و ...

نوید 28 ساله، مدرک لیسانس، در حال حاضر بیکار.

خمید، 26 ساله، مدرک لیسانس، در حال حاضر بیکار.

فریبا : از آشنایی با خوشبختم.

- پسرا هر هر می زنن زیر خنده که فریبا می گه »

شماها همه ورزشکارین؟

« پسرا به ترتیب می گن »

کشتی گیر،

وزنه بردار

کاراته کار

بدنسازی

جودو کار

« فریبرز به شایان نگاه می کنه و می گه »

اینجا زور خونه س یا خونه خاله تو؟!

« پسرا هر هر می خندن. فریبا به نگاه بهشون می کنه و به فریبرز می گه »

انگار اخلاق همه شون خوبه.

« فریبرز به سری تکون می ده و می خنده و بعد به پدر و پسرا (شوهر خاله شایان) می

گه »

همه شون چکی چند؟! ارزون حساب کنین، همه رو ور داریم بریم!

« پیسرا دوباره هر هر می زنن زیر خنده که فریبرز بهشون می گه »

زهر مار! پاشین برین چایی ور دارین بیارین! وحید بدو!

« تا فریبرز اینو می گه، پدر و مادر پسرا بهشون اشاره می کنن یعنی برین چایی بیارین.

پسرا شروع می کنن به همدیگه سلقمه زدن! این به اون می گه بره چایی بیاره، اون یکی

به اون یکی می گه! هر پنج تا شونم بغل هم نشستن. بالاخره شایان بهشون می گه »

پاشین دیگه!

« پسرا یکی یکی می گن »

من نمی رم!

منم نمی رم! اون بره!

خدوت برو!

تو بزرگتری، خودت باید بری!

فریرز: حالا سر یه چایی با همدیگه دعوا مرافعه نکنین!

« بعد به اولین پسر می گه »

تو برو چایی بیار.

« همینطور به ترتیب می گه »

تو ام قند بگیر جلومون! تو ام شیرینی تعارف کن! تو ام میوه برامون بذار.

« پسر کوچیکه می گه »

پس من چیکار کنم؟!

فریرز: تو ام بلند شو یه خرده برامون برقص، سرگرم شیم!

فریا: شمام برامون زیر دستی و بیار.

« پسرا همه به هم از جاشون بلند می شن، یکی کی ره ئنبال چایی و یکی دیگه شون می

ره سر ظرف شیرینی و اون یکی میوه و اون یکی دنبال قندون می گرده و اون یکی داره

زیر دستی رو جور می کنه، نفر اول با زیر دستی می آد که مثلاً برای مهمونا زیر دستی

بزاره، خیلی معمولی می آآ جلو که فریرز می گه »

این چه مدل شه؟! مگه داری می ری تو تشک مسابقه که انقدر خشک و جدی راه می

ری؟!

« پسر هول می شه و می گه »

چه جوری راه برم؟<sup>1</sup>

فریرز: با لطافت و ظرافت! مثل این مانکن آ! ما ناسلامتی خواستگاریم آ!

« پسر به زیر دستی، راه می افته جلوی فریا اینا با قر و اطوار می آد جلو شوتو اونجا که

می رسه یه چرخ می زنه و زیر دستی جلوی فریا می ذاره و دوباره یه عشوه می آد و

یه زیر دستی جلو فریبرز می ذاره و همیجوری تا آخر! بقیه م همینجوری می آن برای پذیرایی! هرکدوم یه چیزی دست شونه. شیرینی، می وه، چایی و ...

\* \* \*

باید در اینجا یک موزیک شاد و قر دار پخش شود! راه رفتن پسرا باید با قر باشه! حرکت پاها روی یک خط مستقیم! تا حالت رقص و قر ایجاد شود! راه رفتن و حرکات پسرا باید مثل مانکن ها باشد که در سالن های مد، لباس ها را بخ نمایش می گذارند.

\* \* \*

« تو تمام مدتی که پسرا دارن پذیرایی می کنن، فریبا اینا، با حرکت سر و تائید، از یکی یکی شون اظهار رضایت می کنن. وقتی پذیرایی تموم می شه پسرا می رن می شینن، فریبا اینا همگی براشون دست می زنن! مثل نمایش مد! دوربین فریبا و فریبرز رو می گیره. فریبرز همونجور که داره چایی ش رو می خوره به فریبا می گه «  
خوبن؟ خوش ت اومد؟

« فریبا با یه حالت ناراضایتی می گه «

آخه اینا خیلی گنده منده ن! هیکلاشون یه جوریه!

« دوباره یه نگاه به پسرا می کنه و بازم با ناراضیتی می گه «

حالا اگه می شد باهاشون حرف بزnm بد نبود!

فریبرز: چه حرفی باهاشون بزنی؟

فریبا: حرف دیگه! می خوام ببینم ایده ها و طرز فکر شون چه جوریه!

فریبرز: بخوای با تک تک اینا حرف بزنی که تا صبح اینجا بیم!

« بعد یه لحظه فکر می کنه و به ریبا می گه «

بذار!

« بعد به پسرا می گه «

آقایون توجه کنن! برای آزمون سراسری حاضرین؟

« پسر ایه نگاهی به همدیگه می کنن و سرشونو تکون می دن که فریبرز می گه »

حاضر، ششروع می کنیم. بی تقلب!

شایان : آزمون چی ؟!

فریبرز : اسم فامیل!

« بعد برمی گرده طرف پسر ا و می ه »

از « م »

« بعد فریبا می گه »

شروع کن!

فریبا : خوراک!

« همه پسر ا با صدای کلفت حرف می زنن »

مرغ

ماهی پلو

ماکارونی

مسمی بادمجون

مربا با نون

فریبرز : باختی! صبحونه که نخواستیم! خوراک!

فریبا : گل!

میمون

مریم

میخک

« چهارمی گیر می کنه و با یه مکث می گه »

مهتاب گردون!

فریرز : ما آفتاب گردون شنیده بودیم، اونم تازه تخمه شو! مهتاب گردون نشنیده بودیم

واله! توام باختی!

فریبا : رنگ!

مشکی

مغز پسته ای

موشی

فریرز : چه موشی؟! موش سفید داریم، سیاه دارم، ابلق داریم؟! جواب مبهمه! باختی!

فریبا : شهر!

میامی

مسکو

فریرز : میامی با کلاس تره! باختی!

« بعدش روش رو می کنه طرف نفر برنده و می گه »

به شما تبریک می گم. شما در کنکور نفر اول شدید! مبارکه ایشاله!

« پسره یه خرده من من می کنه و بعد با صدای کلفت می گه »

خیلی ممنون اما!

فریرز : اما چی؟!

پسره : راستش من فعلا موقعیت ازدواج رو ندارم!

« فریرز یه نگاهی بهش می کنه و بعد می گه »

خب، نفر دوم

« نفر دوم یه مکث می کنه و بعد باحالت خوشحالی، مثل اینکه بهانه گیر آورده، می گه »

ممنون اما من می خوام به تحصیل ادامه بدم

« فریرز یه مکث می کنه و بعد می گه »

نفر سوم!



« سومی م یه لحظه فکر می کنه و بعد زود می گه »

من می خوام نو خونه بمونم و از پدر و مادرم نگاهداری کنم!

« فریبرز یه نگاهی م به اون می کنه و بعد با التماس به نفر چهارم نگاه می کنه و با التماس

می گه »

نفر چهارم!

« نفر چهارم یه فکری می کنه و بعد زود مثل اینکه یه بهانه یادش اومده باشه می گه »

من تا برادرای بزرگترم نرن خونه بخت، ازدواج نمی کنم!

« فریبرز که گریه ش گرفته، رو می کنه به نفر پنج و با حالت گریه می گه »

نفر پنجم! جون مادرت، تو یکی دیگه «تو» زن! تو از همه شون خوشگل تر و خوشهیکل

تر و خوش تیپ تری! اصلا مثل گل می کنه! به به این چشم و ابروی قشنگ!

« پسره می خنده »

فریبرز: به به به این لبخند ملیح! هزار الله و اکبر، دستم تو صورتش نبرده و انمقدر

خوشگله!

« پسره ریش داره »

فریبرز: یه بند و زیر ابرو کنه دیگه از خوشگلی نمی شه تو صورتش نیگا کرد! جون هر

کسی دوست داری، تو یکی دیگه جا زن!

« پسره سرشو میندازه پایین و می گه »

چی بگم آخه؟<sup>1</sup> راستش ایشون، هم قشنگن، هم خانم! من می دونم که همه ی برادرام

ایشونو پسندیدن! خودم همینطور! اما شما فقط به هیکلای ما نگاه کنین! ما پس فردا چه

جوری جلو مردم سر بالا کنیم؟! اگه فقط با این خبر و به گوش مردم برسونه که ما پنج تا

داداش با این هیکل نشستیم تو خونه و برامون خواستگار اومده، چی جواب مردم رو

بدیم؟! اصلا چه جوری دیگه رومون می شه تو آینه به صورت خودمون نیگاه کنیم؟! اینم

که راضی شدیم شما تشریف بیارین محض گل روی تو و شایان بود!

« فریبا که اینا رو می شنوه، یه مرتبه می زنه زیر گریه و بلند می شه و با حالت دوئیدن،  
از خونه می ره بیرون، »

## **همون خونه - دم در خونه**

« فریبرز و شایان و خان دایی و زن پدر، از خاله شایان و بقیه خداحافظی می کنن و از  
خونه می آن بیرون. وقتی می رسن دم ماشین، می بینن فریبا نیس! حالت اضطراب بهشون  
درست می ده! »

فریبرز: کجا گذاشته رفته این دختره؟!

زن پدر: شاید رفته خونه!

« فریبرز موبایلش رو در می آره و به خون شون زنگ می زنه و با پدرش صحبت می کنه  
و بعد تلفن رو قطع می کنه و به بقیه می گه »  
نه! خونه نرفته!

زن پدر: شاید رفته خونه شهره اینا!

« دوباره فریبرز تلفن می زنه و یه لحظه بعد می گه »

نه! اونجاها نرفته! جای دیگه رو نداره که بره!

« یه لحظه همه شون می رن تو فکر که یه مرتبه شایان می گه »  
من می دونم کجا رفته!

فریبرز: کجا؟

شایان: بریم خان دایی اینا رو بذاریم خونه تا بهتون بگم.

## **همون شب - تو ماشین**

« شایان و فریبرز، خان دایی و زن پدر رو رسوندن خونه و دوتایی تو ماشین نشستن و در حال حرکت با همدیگه حرف می زنن. شایان پشت فرمو نشسته »  
دیدي حالا شایان خان! وقتی من می گفتم يه همچين چیزی نمی شه، شما می گفتين بنده پينو شه م! دیکتاتورم!

شایان : باید خودش تجربه می کرد و به این نتیجه می رسید.  
فریبرز : طفلک خیلی سر خورده شد! دنبال هر پسری رفت، طرف غیرت و ناموسش رو زد زیر بغلش و فرار کرد!

شایان : ماها غیرت و ناموس رو با خیلی چیزای دیگه اشتباه گرفتیم! بدی کار اینجاس!  
« فریبرز يه لحظه مکث می کنه و بعد ضبط ماشین رو روشن می کنه. نوار داریوش تو ضبطه! آهنگ پریا. اول آهنگ پخش می شه و بعد ش داریوش می خونه : یکی بود یکی نبود - زیر گنبد کبود - لخت و عورت تنگ غروب - سه پری نشسته بود. تو همین موقع به ایست بازرسی می رسن و فریبرز ضبط رو خاموش می کنه و می گه »  
الان فکر می کنن جنایت کردیم!

« شایان يه نگاهی به فریبرز می کنه و دوباره ضبط رو روشن می کنه. صدای داریوش بلند می شه : زار و زار گریه می کردن پریا - مثل ابرای بهار گریه می کردن پریا.

## **همون شب - تو بهشت زهرا**

« فریبا خیلی ناراحت، در حالی که آروم آروم داره گریه می کنه، قدم می زنه. اون آهنگی که قراره در مورد مادر ساخته بشه، همینجا شروع به پخش شدن می کنه. در هر صورت همونجوری غمگین، راه می ره تا می رسه به قبر مادرش. يه لحظه مکث می کنه و بعد می شینه کنار قبر. زانوهایشو می گیره تو بغلش و سرشو میذاره رو زانوهایش.

## **همون شب - تو بهشت زهرا**

« شایان و فریبرز، یه جا از دور واستادن و دارن فریبا رو نگاه می کنن. فریبرز می گه »  
خیلی غصه داره!  
شaban : برو پیش ش.

## همون شب - تو بهشت زهرا

« فریبا یه لحظه سرشو بلند می کنه و فریبرز رو یه گالن آب دست شه، می بینه. فریبرز بهش یه لبخند می زنه و بعد دولا می شه و شروع می کنه روی سنگ قبر رو شستن. وقتی کارش تموم می شه، می شینه و یه فاتحه می خونه و بعد به فریبا می گه »  
تو کار خودتو مردی! حد اقل وقتی یه روزی تو آینه به صورت خودت نگاه کردی، ازش خجالت نمی کشی! وقتی یادت بیاد سعی خودتو کردی، آروم می شی!  
« فریبا یه لحظه به فریبرز خیره می شه و بعد می گه »

فریبرز، راستی چه احساسی داری؟

فریبرز : چی؟<sup>1</sup>

فریبا : برتری!

« یه مکث می کنه و دوباره می گه »

برتری تو انتخاب! برتری تو لباس پوشیدن! برتری تو ورزش کردن! برتری تو آواز خوندن! خیلی وقته کی خوام ازت اینا رو بیرسم! جدی تو وقتی صدای یه زن رو می شنوی که مثلا داره آواز می خونه تحریک می شی؟<sup>1</sup>

فریبرز : خب البته فرق می کنه!

فریبا : چه فرقی؟!

فریبرز : اگه من یه گوزن بودم و مثلا فصل بهار بود و تو یه جنگل خیلی با صفام زندگی می کردم، حتما اگه صدای یه گوزن ماده رو میشنفتم، تحریک می شدم!

« فریبا یه نگاه بهش می منه و یه سری تکیه می ده و می گه »  
همه ش از مامان می خواستم که برام دعا کنه! دعا کنه به آرزوم برسم! همه می گن دعای  
مادر به درگاه خدا مستجاب می شه! اما انگار واقعا دست مرده ها از این دنیا کوتاهه!  
« یه لحظه مکث می کنه و بعد می گه »  
از کجا فهمیدی اومدم اینجا؟  
فریبرز: من نفهمیدم!  
« با سرش به طرف شایان که دورتر و استاده اشاره می کنه و می گه »  
شایان فهمید! خیلی نگران ته!  
- فریبا یه خرده با تعجب به صورت فریبرز خیره می شه و بعد تند از جاش بلند می شه و  
به جایی که فریبرز اشاره کرده نگاه می کنه، بعد از یه مدت به فریبرز می گه «  
یعنی ...؟! »  
فریبرز: شاید!  
« فریبا دوباره به شایان نگاه می کنه. »

## همون شب - بهشت زهرا

« شایان از همون دور، با نگرانی داره طرف فریبا اینا رو نگاه می کنه »

## همون شب - بهشت زهرا

« فریبا انگار تازه متوجه شایان و احساسش و احساس خودش می شه! آروم به طرفش  
حرکت می کنه. وقتی نزدیک شایان میرسه، شایان می گه »  
سلام فریبا خانم!  
« فریبا جواب نمی ده و فقط به شایان نگاه می کنه و یه لحظه بعد می گه »

تو نامزدی چیزی نداری؟

« شایان همونجور که تو چشمای فریبا نگاه می کنه، با حرکت سر جواب منفی می ده »

فریبا : اگه من پیام خواستگاریت، مرد من می شی؟

« شایان با حرکت سر جواب مثبت می ده »

فریبا : اون وقت بعدش سر کوفت نمی زنی ؟

« شایان با حرکت سر جواب منفی می ده. فریبا یه لبخند میزنه و از تو انگشت خودش یه

حلقه در می آره و دست چپ شایان رو می گیره تو دستش و می خواد انگشتش

کنه اما انگشت کوچیکه و تو انگشت شایان نمی ره! بلافاصله فریبا یه فکری می کنه و از

تو گوشش، یه گوشواره که به صورت حلقه ش در می آره. گوشواره هه اندازه انگشت

شایانه! هردو می خدن و فریبا گوشواره رو تو انگشت شایان می کنه و می گه «

من ترو نامزد کردم!

## همون شب - بهشت زهرا

« فریبرز با لبخند داره این صحنهها رو می بینه. بعدش می گه «

انگار مُرده هام زیاد دست شون از این دنیا کوتاه نیس!

« بعد بحالت جدی، سرشو بر می کردونه طرف قبر مادرش و می گه «

بین مامان، شما که تو این دنیا انقدر بُرایِی دارین، خب یه دختر خوب و خوشگل و خانوم

واشه من پیدا کنین و بفرستینش خواستگاریم!!

« بعد با حالت اعتراض، در حالیکه دستش رو طرف قبر حرکت می ده می گه «

خب اینطوری می تُرشم تو خونه که!» بعد در حالیکه می خواد کنار قبر مادرش بشینه می

گه «

بذار مشخصاتشو برات بگم به دفعه یه چیز اشتباه برام نفرستی! عرضم به خدمتت که، یه دختر می خوام قاعده هولولو! قدش بلند باشه، چشم و ابروش قشنگ باشه، رنگ پوستش ...

## تو خیابون - جلو خونه ی فریبا اینا

«یه ماشین گل زده عروس واستاده. فریبا با لباس عروسی و شایان با لباس دامادی، دارن می رن که سوارش بشن. پدر و زن پدر و فریبا و شهره و مریم و چند تا دختر دیگه م، بعلاوه ی عده ای مهمون اونجا جمع شدن. فریبا و شایان سوار ماشین م یشن و می رن ماه غسل»

«موزیک شاد باید پخش شود»

«وقتی ماشین فریبا اینا داره حرکت می کنه، فریبرز چند تا قدم می ره جلو و می ایسته و براش دست تگون می ده وبا حالت محکم می گه»

الهی فریبا بری و دیگه.

«بعد می خنده و آروم می گه»

خوشبخت بشی!

«تا ماشین از دید دوربین خارج می شه، فریبرز بر می گرده طرف مهمونا که یه مرتبه می بینه، شهره و مریم و چند تا دختر دیگه، هر کدوم یه شاخه گل رز دست شونه و تو خط واستادن و به فریبرز می خندن!

حالت خنده شیطننت آمیزه!

در واقع میس خوان همگی فریبرز رو خواستگاری کنن!

فریبرز تا اونا رو میبینه، یه مرتبه بر می‌گرده و چند قدم فرار می‌کنه و بعد یه مرتبه می‌ایسته و با خودش می‌گه «

عجب خری م من؟! چرا فرار می‌کنم؟! «

« بعد بر می‌گرده طرف دخترا و با دستش و انگشتاش، عدد 4 رو نشون می‌ده و می‌گه «  
نفرات اول تا چهارم عقدی ن و بقیه صیغه! از اول باهاتون طی کرده باشم تا بعدا توش  
حرف در نیاد !!!»

**به امید خدا**

**پایان**